شیخ محمد عبده

مصلح بزرگ مصر

انتشارات قلم



مصطفی حسینی طباطبائی

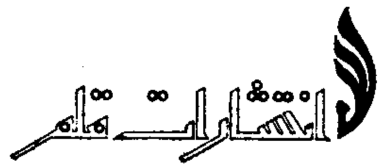
شیخ محمد عبده

صلح بزرگ مصر

نوشته :

سید مصطفی حسینی

انتشارات قلم



* شیخ محمد عبده، مصلح بزرگ مصر
* نوشتهٔ: مصطفی حسینی طباطبائی
* اسفندماه ۱۳۵۷
* ۳۰۰۰ نسخه

فهـرست مطـالب

پیشگفتار

از صفحهٔ ۵ تا صفحهٔ ۸

فصل اول

از صفحهٔ ۹ تا صفحهٔ ۳۶

فصل دوم

از صفحهٔ ۳۷ تا صفحهٔ ۶۱

فصل سوم

از صفحهٔ ۶۱ تا صفحهٔ ۸۲

فصل چهارم

از صفحهٔ ۸۳ تا صفحهٔ ۱۰۳

فصل پنجم

از صفحهٔ ۱۰۵ تا صفحهٔ ۱۳۰

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار:

درباره‌ٔ شیخ‌محمد عبده، دانشمند بزرگ، مصلح سترگ، پیشوای مجاهد، نویسنده توانا و مربی عالیقدر مصری که سهم مؤثّری در رستاخیز فرهنگی و اصالت‌گرائی و بدعت‌شکنی و بیداری مسلمانان بویژه درتحوّلات دینی واجتماعی مصر داشته، در زبان فارسی کمتر تحقیق شده است و تا آنجا که من اطّلاع‌دارم هنوزکتاب مستقلّی به‌فارسی درباره‌ٔ این مرد بزرگ ننوشته‌اند.

شیخ محمد عبده را در آثار پارسی، بیشتر در کنار نابغه‌ٔ بزرگ اجتماعی وسیاسی جهان اسلام، **سیّد جمال الدین اسدآبادی** می‌توان‌دید که در مصر و اروپا با آن مرد بزرگ همراهی و همکاری داشته و از خرمن دانش‌او خوشه‌می‌چیده واز روح پرتوان وملتهب وی حرارت می‌گرفته است؛ ولی‌آشنائی‌با محمدعبده دراین حد کافی نیست و درحقیقت برای‌شناسائی وسیع جمال‌الدین اسدآبادی و انعکاس نهضت او لازم است محمد عبده را هرچه بیشتر و بهتر بشناسیم تا از ابعاد گوناگون نهضت جمال‌الدین‌که در چهره‌های‌دینی وفرهنگی‌واجتماعی وسیاسی بروزوظهورکرده‌آگاهی‌عمیقتری به‌دست آوریم.

پس‌شناخت محمد عبده وجنبش‌او، بخش‌مهمی ازشناخت‌آموزشهای دینی واجتماعی‌وبرنامه‌های‌انقلابی جمال‌الدین‌اسدآبادی‌را نشان‌می‌دهد. علاوه براین، شیخ‌محمد عبده را ازاین زاویه نیز باید نگریست که او مردی نوآور و مبتکر و باذوق و پرتلاش بوده و بویژه در توسعهٔ فرهنگ اصیل اسلامی، چهره‌ای شایسته وگیرا نشان داده و سهم مهمی در اصالت‌گرائی و روشن‌بینی مسلمانان و بویژه مصریان به‌عهده گرفته است وهرگز شاگردی نبوده که از درس استاد گامی فراتر ننهد و چیزی برآن نیفزاید. بنابراین آشنائی باشخصیت محمدعبده ومآثر فرهنگی و تلاشهای اصلاحی ومبارزات دینی او درنمایاندن ومعرفی مکتب «تجدید حیات‌فرهنگی ودینی‌مسلمین» سهم بسزائی دارد.

در اینجا آنچه که ممکن است موجب شگفتی برخی شود وپرسشی‌را برای ایشان پدیدآورد این است‌که بحث وتحقیق دربارهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی از آنجا که گمان ایرانی‌بودن او می‌رود برای ما رواست، ولی پافشاری در اینکه بدانیم شیخ‌محمد عبده مصری چه‌کسی بوده وچه‌تحوّلاتی در کشور خود پدید آورده وچه آثاری بجای نهاده است، چه لزومی‌دارد؟ وآیا این‌کار تا اندازه‌ای با تعصّبات میهنی ما ناسازگار نخواهد بود؟!

بنظر من در برابر این پرسش ناسیونالیستی باید گفت که مردان برجستهٔ جهان اسلامی، متعلق به‌همهٔ مسلمانانند و مرز وبوم ودیوار وکوه و دشت و دریا هرگز نمی‌تواند قلوب و ارواح مسلمانان را از یکدیگر جدا سازد.

ما پیش‌از‌آنکه در سرزمینهای جدا از هم بسربریم، در فرهنگ مشترک و معنویت یکسان و آرمانهای دینی واحدی زندگی می‌کنیم.

بحث از اینکه آیا جمال‌الدین، افغانی بوده یا ایرانی، و تفاخر به‌اینکه: از ما است، نه از شما! بحثی است که با آموزشهای قرآن کریم وپیوندهای برادری و اُخوّت اسلامی و یگانگی مسلمانان نمی‌سازد. جمال‌—

الدین‌ها و محمد عبده‌ها از آنِ اسلام و ثمرهٔ تعالیم قرآن و محبوب دلِ همهٔ مسلمانان آگاه و راستین‌اند.

سزاوار است که سخنم را با گفتار خود جمال‌الدین و شیخ محمد عبده که به‌همکاری یکدیگر در مجلهٔ «**العُرْوَةُ الوُثْقیٰ**» فصلی در این زمینه آورده‌اند، بیارایم و به‌پایان بَرَم:

«... *فَاِنَّ المتدیّنَ بِالدّینِ الاِسلامِیِّ مَتَیٰ رَسَخَفیهِ اعْتِقادُهُ یاٰ‌عوا عَنْ جِنْسِهِ وَشَعْبِهِ وَیَلْتَفِت عَنِ الرّوابطِ الخاصّةِ اِلَیٰ العلاقةِ العامّةِ و هی علاقة المُعْتَقَد...*» (۱)

یعنی: «آنکس که آئین اسلام را پذیرفت چون عقیده‌اش در این باره استوار گردید از (محدودشدن به) نژاد ومردم سرزمین خود چشم می‌پوشد وازپیوندهای‌خصوصی به‌بستگیهای عمومی که علاقهٔ اعتقادی‌است توجه پیدا می‌کند!».

کتابی که به‌نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد ازفصولی چند تشکیل یافته که درخلال آنها از زندگانی شیخ محمد عبده و رویدادهائی که برای وی پیش‌آمده و عقائد و آراء و آثار او سخن گفته‌ایم.

البته شیوهٔ نگارش زندگینامهٔ شخصیت‌های برجستهٔ تاریخ به‌دو صورت متصوّر است، یکی آنکه در ابتدا، زندگی هر شخصیت تاریخی را به‌گونه‌ای جدا ازاندیشه‌های‌او بنویسیم وسپس، افکار و آراء وی را درفصلی جدا به‌نگارش درآوریم. و دیگر آنکه در خلال شرح رویدادهای زندگانی قهرمان کتاب، افکار وآثار اورا نیز ذکرکنیم تا روابط و پیوندهای‌اندیشه‌ها وحادثه‌ها مشخص شوند و ما، در این‌کتاب راه دوم را برگزیده‌ایم.

خدای‌تعالی را سپاس می‌گزارم‌که مرا به‌نوشتن احوال وتحقیق‌آثار

---

(۱) العروةالوثقیٰ،انتشارات دارالکتب العربی، بیروت، صفحهٔ ۵۰.

مردی‌بزرگ ازرجال ایمان واصلاح، توفیق‌داد واین نگارش را که به‌پیشنهاد «انتشارات‌قلم» دست به‌آن‌زده‌ام مرهون تصادف واتفاق نمی‌شمرم، بلکه به‌تناسب آرزوها و دلبستگیهایم به‌تقدیر پروردگار حکیم و فضل عمیم او نسبت می‌دهم؛ و ازلطف بی‌پایان حق، ادامهٔ این راه خطیر را برای‌خود و شرکت انتشارات قلم وهمهٔ دلباختگان اسلام درخواست می‌کنم. *فَاِنَّهُ اکرمُ المسئولینَ و خیرُالمُعْطِین*.

تجریش ــ جمادی‌الثانی ۱۳۹۸هجری‌قمری

مصطفی حسینی طباطبائی

فصل اول

دوران کودکی :

محمد عبده در سال ۱۲۶۶ هجری قمری در یکی از دهکده‌های استان غربی مصر (استان بحیره) در محله نصر چشم به‌جهان گشود.

پدرش، کشاورزی متوسط الحال در ثروت بود (۱) و بیش از رفاه مادی از تندرستی و نیروی جسمانی بهره داشت چنانکه محیط صحرا و کار کشاورزی اقتضای آنرا دارد.

نام «محمد» که برای مصلح آینده مصر برگزیده شد معمولاً به «عبده» که نام پدر وی بود، افزوده می‌شود (۲) و محمد عبده رویهمرفته

(۱) درروزنامهٔ «الشرق» چاپ مصر (شمارهٔ ۵۵۰ سال ۱۳۲۳) درشرح‌حال شیخ محمد عبده آمده که وی از پدر و مادری فقیر زاده شد ولی برخی (عَقّاد در عبقریّ الإصلاح والتعلیم) وضع مالی خانواده‌او را متوسط دانسته‌اند.

(۲) بنابراین کسانی که پنداشته‌اند نام پدر شیخ، حسن خیرالله بوده (چنانکه در کتاب سید جمال‌الدین حسینی از آقای صدر واثقی، ص ۶۴ آمده) اشتباه کرده‌اند و حسن خیرالله نام نیای شیخ محمد عبده به‌شمار می‌رود چنانکه شیخ درسرآغاز رسالهٔ «الواردات» نام خود و پدر و نیای خویش را چنین آورده است: فیقولُ محمدُ عبده بنُ عبدِهِ بنِ حسن خیرالله . . .

یادآور شهادتی است که مسلمین هر روز وشب به‌زبان می‌آورند و اَشهد اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ و رَسولُهُ می‌گویند.
این نام مرکب و گیرا که ضمیرش به‌اسم جلاله برمی‌گردد متضمّن این معنای بزرگ است که صاحب آن تنها بندهٔ خدا است و از غیر او آزاد است!

درحقیقت‌هم روح‌آزاد محمد عبده منشاء مبارزه با قیدهای استعماری و جمودهای خرافی وانحراف از آزادی حقیقی در سراسر زندگی افتخارآمیز او بوده است.

محمد عبده تا ده سالگی از نعمت دانش‌آموختن محروم بود ولی محیط‌آزاد صحرا و افق باز و زندگانی بی‌آلایش‌آن، کودک پراستعداد را برای قدردانی ازنعمتهای طبیعی ومبارزه با قید وبندهای بیجا وآموزشهای تصنّعی و بی‌فایده آماده می‌ساخت.

حفـظ قرآن:

محمد عبده در ده سالگی در همان خانهٔ‌پدری، خواندن ونوشتن را آموخت. آنگاه او را به‌مکتب مردی که حافظ قرآن کریم بود فرستادند تا قرآن‌بیاموزد. دراینجا قدرت ضبط و فراگیری محمد بصورت عجیبی تجلّی کرد زیرا این کودکِ سرشار از استعداد، توانست در مدت دو سال، تمـام قرآن را حفظ کند! و چه بسیار استعدادهای نهفته در گوشه و کنار دنیای اسلامی بسرمی‌برند که اگر نسیم تربیت صحیح به‌مشام جانشان برسد چون گلهای بهاری شکوفان می‌شوند و از عطر دلاویز خویش فرهنگ بشریّت را سرمست می‌سازند، ولی غارتگرانی که فقر مادّی و معنوی را بر محیط ایشان تحمیل می‌کنند مانع اصلی رشد این استعدادهای خدائی می‌باشند.

از مصلح بزرگ‌مصر پس از وفات‌او، رساله‌ای انتشاریافت‌که‌عنوان: «نَشأَتی وتَربِیَتی» دارد وبه‌قول «عقّاد» نویسندهٔ معاصر ومعروف مصری:

مرجعی است که بیش از همه در خور اعتماد است (۱) . شیخ در آن رساله می‌نویسد: «من خواندن و نوشتن را در خانهٔ پدرم آموختم سپس به‌سرای مردی که حافظ قرآن بود انتقال یافتم و به‌تنهائی برای نخستین‌بار تمام قرآن را نزد او خواندم، آنگاه خواندن را تکرار کردم تا همهٔ قرآن را در مدت دوسال حفظ شدم، درسال‌دوم کودکانی ازاهل‌دهکده به‌من‌پیوستند، این‌اطفال ازمکتب‌دیگری آمده‌بودند تا قرآن‌را پیش حافظ مزبور بخوانند، به‌گمان اینکه موقعیّت من در حفظ قرآن بخاطر کوشش این حافظ بوده است!...»

ازاین‌مرحله به‌بعد محمد چندی ازدهکدهٔ‌خود دورمی‌شود به‌این معنی که پدرش‌او را به‌شهر «طنطا» (۱) می‌فرستد تا در «مسجد احمدی» فنون تجوید وخواندن صحیح قرآن را فراگیرد و محمد در این زمان سیزده سال داشته است.

مسجد احمدی ازآغاز کار به «علوم قرآن» وحفظ و تجوید وتفسیر آن اختصاص یافته بود. ازعادات ورسوم قاریان وآموزگاران قرائت‌قرآن‌این بود که بعد ازنماز جمعه یا هرشب میان نماز مغرب و عشاء، دربارهٔ تجوید قرآن وحفظ‌آن با نوآموزان گفتگو می‌کردند و چیزهائی به‌ایشان‌می‌آموختند

---

(۱) به: عبقری الإصلاح والتعلیم، الإمام محمد عبده» چاپ بیروت، ص ۶۷ نگاه کنید.

و ما بطور مستقل به‌آن رساله دسترسی نیافتیم و هرچه را از این باب در کتاب خود آورده‌ایم آنرا بواسطه، یعنی از «عَقّاد» نقل کرده‌ایم و از این حیث به‌او مدیون هستیم.

(۲) همان شهری‌که «طنطاوی» نویسندهٔ‌تفسیر مشهور «الجواهر» منسوب به‌آنجاست.

وهمین نوآموزان، آموزگاران‌فردا می‌شدند وجای استادان خودرا درمسجد احمدی پرمی‌کردند. شیخ می‌نویسد:

«پس از آن، پدرم مرا با خود به‌طنطا برد زیرا که برادر پدریم، **شیخ مجاهد** ــ که خدایش رحمت‌کند ــ قرآن‌را درمسجد احمدی‌نیکوآموخته بود وآن مسجد قاریانش به‌فنون تجوید شهرت داشتند واین درسال ۱۲۷۹ هجری قمری بود.»

مشکل درس!

محمد عبده، چندی در مسجد احمدی به‌آموزش قرآن کریم می‌پردازد و آنگاه در پانزده سالگی در همان مسجد به‌قصد فراگرفتن ادبیّات عرب «**شرح کفراوی**» بر کتاب «**الأجرومیه**» را نزد استاد آغاز می‌کند، البته می‌دانیم که محمد تا این روزگار چندان تلخی و مرارتی از فراگرفتن دانش نچشیده بود زیرا اگر قرآن را در مدت کوتاهی حفظ‌کرد، این‌کار با وجود حافظهٔ نیرومندش بر او آنقدرها سخت وسنگین نیامد بلکه چون‌خود را درپیشروی نسبت به‌حفظ قرآن دید شوق ورغبتش براینکار افزوده‌گشت. همچنین در مدتی که سرگرم آموزش تجوید بود بار گرانی بر دوش خود احساس نکرد زیرا در فنّ تجوید، معمولاً" چگونگی اُدای صحیح حروف و قواعد «وقف» و «وصل» و «مَدّ» و «غُنّه» و «إدغام» و «إظهار» و «إخفاء» وامثال این امور را فرامی‌گیرند، و آموزش این قواعد واحکام لفظی، بویژه برای کسانی‌که زبان مادری ایشان عربی است خیلی دشوار نمی‌آید.

اما ازاین ببعدکه برطبق رسم جاری درمدارس قدیم مصر، مبتدی باید کتابی در «نحو» وکتابی در «فقه» نزد استاد بخواند کار، دشوار می‌گردد! زیرا متون قدیمی، بسیار مغلق و پیچیده نوشته شده و شرحهای آن نیز گاهی به‌دشواری درس می‌افزاید!

مثلاً همین «شرح کفراوی» بر «الا و جرمیّه» که نوآموز ما برای نخستین‌بار برسر درس آن نشست تا باأدب عربی آشنائی پیدا کند چنین آغاز می‌شود:

«بسم‌اللّهِ الرّحمٰنِ الرّحیم. الباءُ حرفُ جرٍّ وٱسمُ مجرورٌ بالباءِ و علامةُ جَرِّهِ‌کسرةٌ ظاهرةٌ فیٓ‌اخِرِه والجارُّ والمجرورُ متعلّقٌ بِمَحْذوفٍ تقدیرُهُ: أُؤَلِّفُ و أُؤَلِّف فعلُ مضارِعٍ مَرْفوعٍ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ‌النّاصِبِ والجازِمِ والفاعِلُ ضمیرٌ مُستَتِرٌ وجوباً تقدیرُهُ: اَنَا وهذا إِنْ جَعَلْتَ الباءَ أَصْلِیَّةً، و إِنْ جَعَلْتَها زائِدَةً فلا تَحتاجُ‌اِلیٰ متعلّقٍ بِهِ وَتَقُولُ فیٓ‌الِاعرابِ حینَئِذٍ، الباءُ حرفُ جرٍّزائِدٍ....»

چنانکه ملاحظه می‌کنید نوآموزی را که در آغاز درس ادبیّات قرار گرفته ازهمان ابتدا بااصطلاحات نحوی، گیج‌می‌کند وبرسر باء «بِسمِ‌الله» تا این اندازه او را معطل می‌سازد، بدون اینکه قبلا از جار و مجرور وضمیر مستتر وغیره سخن گفته و راه را به‌روی او هموار کرده باشد!

بی‌مناسبت نیست که عبارات مذکور را ترجمه کنیم تا دشواری‌این نحوهٔ درس‌خواندن برآنان‌که به‌زبان‌عربی آشنائی کافی ندارند نیزنمایان شود.

می‌گوید: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. (آنگاه به‌ترکیب نحوی بسم‌الله‌می‌پردازد ودربارهٔ‌حرف نخستین آن یعنی باء چنین می‌نویسد:) باء حرف جراست واسم به‌سبب باء مجرورشده وعلامت جرّ، کسرهٔ‌آشکاری است که درآخر آن درآمده و حرف جارّ و نیز کلمهٔ مجرور، به‌چیزی تعلق‌دارند که حذف شده است! تقدیرش: أُؤَلِّفُ میباشد (۱)!! و أُؤَلِّفُ، فعل مضارع

---

(۱) من هم این‌را اضافه کنم!! که در هنگام خواندن بسم‌الله درقرآن یا نماز، فعلِ محذوفِ، «أَبْتَدِیءُ» و یا «أَبْدَءُ» را در تقدیر می‌گیریم ولی در اینجا که مولف خواسته کار خود را آغاز کند به‌تناسب تالیف کتاب، فعلِ

و مرفوع است زیرا از عوامل نصب و جزم مجرّد است! و فاعل در أُؤَلِّفُ ضمیر مستتر باشد بنحو وجوب! و تقدیر آن: «أنَا» است! این درصورتی است که حرف باء را اصلی قرار دهی و چون آنرا زائده قرار دهی! دراین حال به‌چیزی که بر آن تعلق گیرد نیازمند نیست! و در آن هنگام دربارهٔ إِعْرابَش خواهی گفت: باء، حرف جرّ زائدی است....»..

این آغاز درس «نحو» است البته برای کسی که هیچگونه‌شناسائی با علم نحو ندارد! و به‌قول «**احمد امین**» نویسندهٔ مشهور ومعاصرمصری: «اگر گوینده‌ای به‌زبان **سُریانی**! با نوآموزان نحو، سخن گوید بنظرآسانتر می‌آید تا بدین‌صورت برای آنها درس نحو دهد (۱)!!».

محمد عبده دراین هنگام پانزده ساله بود و یک‌سال و نیم عمر خود را تلف کرد تا از رموز نحو، چیزی بفهمد، و با همهٔ قدرت حافظه ولیاقتِ فراگیری، هیچ‌نفهمید! و از اینجا میتوان قیاس کردکه وضع دیگر طلّاب نیز بر چه منوال بود؟!

در حوزه‌های قدیمی ما هم شکل تدریس بهتر از این نیست و اگر کسی چشم به‌کتب ادبی یا فقهی بیفکند و حواشی پیچ در پیچ و گنبدشکلی را که در پیرامون متون مغلق نوشته شده ملاحظه کند شاید از خود بپرسد که آیا این نوشته‌ها از نوع طلسمهاست یا از فقه و ادبیّات بحث می‌کند؟!

گوئی آسان‌نویسی و رعایت حال مبتدی، مورد توجه‌نبوده وشاید

→ «أُوَلِّفُ» را درتقدیر آورده و به‌نظرمن دقیقتر آنست‌که گفته باشیم جملهٔ: (أُوَلِّفُ مُبْتَدِئًا بِبسم‌اللهِ‌الرّحمنِ الرّحیم)... شکل اصلی کلام را نشان می‌دهد و بنابراین عاملی بیش از أُوَلِّفُ در تقدیر است!!

(۱) به «زعماءُ الإِصلاحِ‌فی‌العصرالحدیث» چاپ مصر، صفحهٔ ۲۸۲ رجوع

برخی هم پرداخت به‌آن را دون شأن خویش می‌شمردند! (۱) از همین‌رو می‌توان باور داشت چه بسیار نوآموزان با استعدادی که در برخورد با این کتب ملالت‌آور، از ادامهٔ درس منصرف شده‌اند! (۲)

فرار از مدرسه

محمد ازاین مرحله ببعد، برضدّ پوچی وملالتی‌که از درس‌احساس می‌کرد عصیان می‌کند و تصمیم به فرار از مدرسه می‌گیرد! و بقول یکی از کسانی‌که دربارهٔ زندگانی او سخن گفته:

«این‌کار را می‌توان نخستین برهان برسلامت فطرت و زیرکی او شمرد! چرا که به تباه کردن عمر در راهی که فایده‌ای برآن مترتّب نبود،

۱ـ با آنکه خدای بزرگ، جَلَّ ذِکْرُهُ ـ کتاب آخرین خود وپایان نامهٔ‌نبوت یعنی قرآن مجید را به‌آسانی وسهولت مُتَّصِف داشته و در سوره القمر چهار بار تکرار نموده است:

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا القرآنَ لِلذِّكْرِ، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ؟

(القمر۱۷، ۲۲، ۳۲، ۴۰)

یعنی: وما بی‌تردید قرآن‌را برای‌اندرزگرفتن آسان‌ساختیم، پس آیا کسی هست که پند گیرد؟

۲ـ تکیه براین موضوع بخاطر اهمیتی که در کار آموزشی حوزه‌های دینی دارد لازم بنظر رسید، امید است مسوولان حوزه‌های اسلامی بیش از توجه به تدریس متون قدیم، در فراهم ساختن کتبی که متناسب با ذوق و استعداد طُلّاب این روزگار باشد بکوشند وبا کمک گرفتن ازآخرین تجربیات آموزشی، برنامه‌های درسی دانشجویان دینی را در جهت تکامل و پیشروی سوق دهند.

راضی نشد[1]».

می‌دانیم که آدمی طبیعتاً دوستدار دانش است، پس چرا بسیاری از دانش‌آموزان از تحصیل علم و محیط مدرسه می‌گریزند؟ پاسخ آن را در زندگانی محمد عبده باید یافت! مهمترین علت دوری و انزجار عده‌ای از مدرسه، همین خشکی روش تدریس و ورود در مباحث بی‌حاصل وگیج‌کننده و ملال‌آور است. بویژه که خشونت آموزگار و تلخی خُلق و خوی او نیز در کار باشد[2]!!

اینها علل اولیهٔ گریز از محیط درس و بحث شمرده می‌شود. اما در مراحل بالاتر، بدبینی نسبت به مدرسه از آنجا ناشی شده که گاهی دیده‌اند برخی از محصلان و درس‌خواندگان مدارس قدیم به مغلق گوئی عادت کرده و از آنچه می‌خوانند توشهٔ اخلاقی و انسانی برنمی‌دارند، از اینرو بدگوئی نسبت به‌ایشان درحقیقت انتقاد ازقشری بودن واهل‌حقیقت نبودن است که در میان شاعران و عارفان راه یافته تا آنجا که گفته‌اند:

از مدرسه برنخاست یک اهل دلی ویران‌شود این‌خرابه‌دارالجهل‌است!

آری مدارس قدیم‌گاهی چون ازتربیت روحی و پرورش ذوق طُلّاب غافل‌می‌شدند وتنها به‌مباحث خشک و اصطلاحات نامأنوس بسنده‌می‌کردند (چنانکه هدایت و تربیت دانش‌آموز، در مدارس جدید نیز متأسفانه معمول نیست!) کسانی را که از این وضع به‌ستوه می‌آمدند ناگزیر می‌کردند که بگویند:

۱ـ به: «تاریخ الأستاذ الامام الشیخ محمد عبده» چاپ مصر جزء سوم صفحه ۳۷ سخنرانی حسن عاصم پاشا دربارهٔ حیات شیخ، نگاه کنید.

۲ـ البته مشکلات خانوادگی و گاهی وساوس دوستان نامناسب را نیز باید در نظر داشت.

اَیُّهَا القومُ الَّذی فِی الْمَدْرَسَة كُلَّما حَصَّلْتُمُوهُ وَسْوَسَة ! !

به‌هرحال ، محمد عبده با شجاعتی که داشت توانست خود را از محیط کسالت‌آوری که پدرش بَرماندن وی در آنجا پافشاری می‌کرد به‌آسانی برهاند . با این همه ، دوران مزبور از آنرو که در روزگار آینده ، مصلح مصر را برانگیخت تا در پیراستن و اصلاح برنامه‌های درسی طُلّاب بکوشد برای اونیک فرجام بود ! بهتر است داستان فرار محمد را از زبان خودش بشنویم :

« در سال ۲۸۱ هجری(۱) در مسجد احمدی که در طنطا واقع شده است به‌آموزش دانش پرداختم و فراگرفتن شرح کفراوی را براجرومیّه آغاز کردم . ویک سال ونیم براین منوال گذراندم وهیچ نفهمیدم ! زیراکه روش آموزش تباه بود ومدرّسین ، ما را با هجوم اصطلاحات نحوی یا فقهی‌روبرو می‌کردند که آنها را نمی‌فهمیدیم و توجّهی به فهماندن معانی اصطلاحات مزبور برای امثال ما ، در ایشان نبود ! به‌همین جهت ناامیدی ازموفقیت ، مرا گرفت واز درس‌گریختم ومدت سه ماه نزد دائیهایم پنهان شدم ! آنگاه برادرم از وضع من آگاهی یافت و مرا به مسجد احمدی کشید . و خواست تا به اجبار به‌کسب دانشم وادارد . . »

محمد عبده که آزادی را به اسارت ترجیح می‌داد ، هرچند بنام دانش و بعنوان تحصیل علم باشد . به‌زودی تصمیم گرفت که دوباره به دهکدهٔ خود باز گردد و به‌کار کشاورزی که پیشهٔ بسیاری از خویشاوندانش بود ، بپردازد و می‌نویسد : « جدال وکشمکش من با برادرم به غلبهٔ من براوانجامید وهرچه ازلباس وکالا داشتم برگرفتم و به محلهٔ نصربازگشتم ،

۱ـ مراد ۱۲۸۱ است که گاهی عدد اوّل آن را حذف می‌کنند و باصطلاح ، « بَعْدَ الْأَلْف » را در تقدیر می‌گیرند !

به این قصدکه دیگر به‌دنبال دانش برنگردم و به‌همین نیّت در سال ۱۲۸۲ ازدواج کردم!»

مصلح مصر ازاین ماجرا در «زندگینامهٔ» خود به‌نتیجه‌ای می‌رسد که گمان نمی‌کنم کسی بهتر از او بتواند نتیجه‌ای در این باره بدست‌آورد، می‌نویسد: «این (ناامیدی از تحصیل دانش) نخستین اثری است که از روش‌آموزش‌درطنطا به‌من دست داد وآن‌را درخود یافتم و درالأزْهَر (۱). نیز عیناً رویهٔ آموزشی برهمین منوال است و صدی نود و پنج از کسانی که تقدیر آنها را یاری نکرده تا با آموزگارانی‌که به رعایت روش مزبور ملـزم نیستند مصاحبت‌کنند، همان‌ناامیدی وبی‌میلی به‌دانش را درخود می‌یابند، روشی که آموزگار آنچه را می‌داند یا نمی‌داند! به دیگری تلقین‌کند بدون اینکه درجهٔ آمادگی او را برای فهم و درک مطلب در نظر گیرد! جزاینکه بیشترطلّابی که نمی‌فهمند خود را فریب می‌دهند و در نتیجه گمان‌می‌کنند که چیزی فهمیده‌اند! آنگاه به‌همین صورت تحصیل دانش‌را برگزارمی‌کنند تاازکودکی ونوجوانی می‌گذرندوبه‌سنّ مردان می‌رسند ولی دررویاهای‌کودکان بسر می‌برند! سپس مردم به ایشان مبتلا می‌شوند و توده، گرفتار آنـان می‌گردند! و این گرفتاری که از ناحیهٔ آنها پدید آمده بزرگ می‌شود! چرا که این دسته برنادانی مردم جاهل می‌افزایند وبعلاوه، هرکس‌راکه‌داعیهٔ ارشاد وهدایت مردم داشته باشد، از راه راست منحرف و گمراه می‌شمارند و با ادّعاهای گزاف خود هرکس‌را که از دانش نصیبی دارد آزار می‌دهند و مانع می‌شوند که مردم از معلومات و دانش‌وی برخوردار گردند.»

شگفت نیست‌که ملاحظه می‌شود بخشی از پرثمرترین روزگار عمرشیخ محمد عبده، به اصلاح برنامه‌های درسی از هرگذشته است زیرا اوخاطرات

۱ــ دانشگاه دینی و قدیمی مصر که خلفای فاطمی آن را بنیان نهادند.

نوجوانی را هرگز فراموش نکرده بود و روش نادرست تدریس و انحطاط و جمود مبلّغان‌دینی را ناشی ازهمان برنامه‌های نادرست و روش‌غلط تدریس می‌دانست به‌همین جهت به‌دگرگون ساختن این رویّه همت‌گماشت. وکوشید تا تحولی درفرهنگ جامعه خود وتا حدّی در دیگر سرزمینهای اسلامی پدید آورد که شرح این مهم به‌زودی خواهد آمد.

بازگشت به علم

شیخ محمد عبده زندگینامهٔ خود را چنین ادامه می‌دهد:

«پس از اینکه چهل روز از ازدواجم سپری شد پدرم در یک روز آفتابی به سراغم آمد و مرا بر رفتن به «طنطا» برای آموختن علم وادار کرد! و هرچه دلیل آوردم و از رفتن امتناع و خودداری نشان دادم پدرم قانع نشد. ومجالی نیافتم‌که فرمان پدر نَبَـرم و ملاحظه کردم کـه پدرم اسبی را مهیا ساخته‌و دستور به حرکت می‌دهد! ناچار سوار شدم وبه همراهی یکی از نزدیکانم که پدرم او را به ملازمت با من سفارش‌کرده بود حرکت نمودم، مصاحب من مردی نیرومند و قوی البُنیه بود و پدرم او را همراه من فرستاده بود که تا ایستگاه راه‌آهنی که قطارش به طنطا می‌رفـت مرا مشایعت کند!

درآن روز هوا سخت گرم بود و طوفان تند و پرحرارتی می‌وزید چنانکه ریگهای ریز داغ را به صورت من می‌زد و من دیدم که قدرت ادامهٔ حرکت را ندارم و به رفیقم گفتم: با این حرارت من توانائی ندارم راه را ادامه‌دهم وناگزیر باید به‌دهکده‌ای برویم ودرآنجا منتظربمانیم تاگرمای‌هوا رو به‌کاهش نهد. رفیقم از این‌کار خودداری‌کرد ومن او را پشت سرگذاشتم و برای‌گریز از مقاومت و سختگیری او، اسبم را به تاختن واداشتم و(فریاد کنان) به‌وی گفتم: من به **کنیسهٔ اورین** می‌روم! همان دهکده‌ای که بیشتر ساکنانش دائیهای پدرم بودند!

جوانان دهکده از ورود من شادمان شدند زیرا من به سوارکاری و بازی با اسلحه درآنجا معروف بودم وآنان آرزو داشتند چندی درمیانشان اقامت گزینم تا با یکدیگر به تفریح و بازی بپردازیم. در این میان رفیق سفر من نیز به آنجا رسید و مرا پیدا کرد! و تا هنگام عصر با من بود و خواست که مرا به ادامهٔ سفر وادارد. به او گفتم: اسبت را بگیر و برگرد! من نیز فردا صبح بسوی طنطا می‌روم و اگر میل داری به پدرم می‌گوئی که من به طنطا سفرکرده‌ام! رفیق مزبور برگشت و هرچه خواست به‌پدرم‌گفت! و من در آن دهکده پانزده روز ماندم. در این مدت ماجرائی پیش‌آمد که حال مرا دگرگون کرد و میل و رغبتی دیگر بسویم آمد.»

عصیانی که محمد عبده در این مرحله از زندگی خود نشان دادو حتی برای فرار از درس، ازدواج کرد، نمایندهٔ روح مقاوم و تا حدّی انعطاف‌ناپذیر او بشمار می‌آید، وشاید بتوان‌گفت بسیاری از نوابغ، ازاین ویژگی و خصوصیّت بهره‌ور هستند و برخلاف کسانی که همواره تحت تأثیر دیگران بسر می‌برند، نوابغ تا حدود زیادی متّکی به خویشتن‌اند. البته زیاده‌روی در احراز این روحیه، به تکبّر و خودکامگی و استبداد در رأی می‌انجامد، ولی داشتن‌این‌خصلت‌اخلاقی درحد اعتدال، از برجسته ترین فضائل انسانی بشمار می‌رود زیرا موجب می‌شود که دارندگان این خُلق و خوی، امور نامعقول را از دیگران نپذیرند و زیر بار ظلم و زور نروند و در برابرآن پایداری نشان دهند وتنها نسبت به‌پیشنهادات و کارهای‌معقول، راه نرمش و تسلیم را پیش‌گیرند، و این از جمله فضائل اخلاقی است که محمد عبده بخوبی ازآن برخوردار بوده است.

در دهکدهٔ اورین که نوجوان ما به‌آنجا رهسپار شده بود، مرد وارسته‌ای زندگی می‌کرد به نام شیخ **درویش**! این مرد که یکی از خالوهای پدر محمد بشمار می‌آمد مکرّر به صحرای‌لیبی و ازآنجا به طرابلس غرب سفر کرده بود و از عقاید سنوسیان تأثیر پذیرفته بود. سنوسیان گروهی

هستند که عقیده دارند باید به روش مسلمانان نخستین بازگشت و از زهد و پارسائی و تهذیب نفس و سادگی برخوردار شد و بدعتهائی را که میان مسلمانان رواج یافته ترک نمود و ایشان را به‌اتّحاد و یگانگی فراخواند.

شیخ درویش با **سیّد محمّد مَدَنی** که در «آستانه[1]» می‌زیست نیز ملاقات کرده بود و از مجلس وی که همان تعالیم در آنجا آموخته می‌شد بهره‌برده بود. شیخ، قرآن‌کریم و برخی از کتب مهمّ حدیث مانند المُوَطّأ (تألیف مالک ابن انس متوفّیٰ درسال ۱۷۹ هجری) را ازحفظ داشت‌و به‌کار کشاورزی در همان دهکده سرگرم بود و از این راه تأمین معیشت می‌کرد.

محمد عبده چنانکه پیش از این گذشت در مدت پانزده روزی که در دهکده «کنیسه‌اورین» بسر می‌برد، به تحوّل روحی بزرگی نائل گردید که با شیخ درویش پیوند داشت و از برکات اخلاق و روش تعلیم اوپدیدآمد بگذاریدشرح این‌ماجرا رااز زبان شیرین‌خود محمد عبده بشنویم. می‌گوید:

(شیخ‌درویش بامداد یکی‌ازروزهائی‌که در کنیسه اورین گذراندم به سراغ من‌آمد و رساله‌ای‌که سید محمد مدنی به‌برخی از مریدانش در دور دست، به‌خط ریزمغربی نوشته بود به‌دست داشت وازمن خواست‌که مقداری ازآن‌رساله‌را برایش‌بخوانم زیراکه دیده‌اش ضعیف شده‌بود. من درخواست شیخ را باتندی‌وخشونت ردّ کردم و خواندن و خواننده را لعنت نمودم!! و به‌سختی از شیخ رویگردان شدم و چون کتاب را پیش روی من نهاد آن‌را به‌دور افکندم! اما شیخ در همهٔ این احوال، لبخندی برلب داشت و در لطیف‌ترین مظهر از مظاهر بردباری و تحمّل خود را نشان می‌داد و پیوسته مرا به‌خواندن کتاب دعوت می‌کرد تا اینکه کتاب را از او گرفتم و چندسطر ازآن را خواندم و او با عبارات واضح شروع به تفسیر معانی کتاب نمود،

۱ـ این شهر رااستانبول نیز می‌گویند.

بطوریکه برحالت گریز و اعراضی که در من بود غلبه کرد و از آن پیش‌افتاد و در روح من راه یافت!

پس از اندک زمانی، جوانان دهکده آمدند و مرا به‌سوار کاری و تیراندازی و شناوری در رودخانهٔ نزدیک دهکده دعوت کردند. من نیز کتاب را به‌کناری افکندم و با ایشان رهسپار شدم!

پیش از غروب آفتاب، شیخ با کتابش به‌سوی من‌آمد واصرار کرد که مقداری از آن را بخوانم. من نیز خواندم و سپس او را ترک کرده، دوباره به‌سراغ بازی‌رفتم! این‌کار در روز دوّم مانند روز اوّل انجام شد، اما روزسوم، حدود سه ساعت من کتاب شیخ را خواندم و او توضیح می‌داد ومعانی چیزهائی راکه خوانده بودم بیان می‌نمود ومن در این‌مدت‌احساس خستگی وملالت نکردم! سپس شیخ به‌من گفت که نیاز دارد به مزرعهٔ خود برود و مشغول کارش شود. من از او خواستم که کتاب را نزد من بگذارد. و او هم کتاب را به‌من داد و رفت.

درغیاب شیخ، به‌خواندن کتاب مزبور پرداختم وهرگاه به‌عبارتی می‌رسیدم که آن را نمی‌فهمیدم نشانی برآن می‌گذاشتم تا از شیخ دربارهٔ آن پرسش‌کنم. این‌کار تا هنگام نیمروز ادامه یافت و درآن روز با تمایلاتم که مرا به‌رفتن بسوی بازی برمی‌انگیخت، مخالفت‌کردم و از فرمان هرمیلی که من‌را به‌بطالت می‌کشید سرباز زدم! عصرآن روزچیزهائی راکه نفهمیده بودم از شیخ پرسیدم و او چنانکه عادتش بود معانی همه را روشن‌کرد و از اینکه‌می‌دید رغبت به مطالعه و میل به فهمیدن در من از نو پیدا شده‌فرح و شادی بر او نمایان گشت!

رسائل شیخ، مقداری از معارف صوفیّه را دربرداشت و بسیاری از سخنان ایشان در «آداب نفس» و «ترغیب به‌مکارم اخلاق» و «تطهیرروح ازپلیدی رذائل» و «بی‌میلی نسبت به‌امور باطل» در زندگی دنیا را شامل بود.

هنوز روز پنجم نیامده بود که حالم دگرگون شد و از هیچ چیز به اندازهٔ امورى‌که قبلاً آنها را دوست داشتم ــ چون بازی وتفاخر وپرداختن به‌کارهای باطل ــ متنفر نبودم! از اثرمطالعه و فهم ، محبوبترین کارها در نظرم به بدترین عمل مبدّل شد! و از قیافهٔ جوانانی‌که مرا به‌آنچه دوست داشتم دعوت می‌کردند واز معاشرت با شیخ ــ که خدایش رحمت کند ــ مرا بی‌رغبت می‌ساختند ، بیزارگشتم بطوریکه قدرت تحمل ودیدن یکی‌ازآنها را نداشتم بلکه از دیدار همگی می‌گریختم ، چنانکه تندرست ازبیماری‌که مبتلا به‌مرضِ گری شده ، می‌گریزد ! !»

تصوّف در دو چهره !

از خلال آنچه گذشت دو موضوع جلب نظر می‌کرد : یکی روحیّهٔ محکم و شجاعت محمد عبده که در عین سرسختی با انصاف و تسلیم در برابر حقیقت همراه بود و دوّم ، روش تربیتی و قدرت بردباری و تحمّل شیخ درویش دربرابرکسی‌که سخت ازدرس، سرخورده بود و ازمذاکره دربارهٔ آن گریز داشت!

اما تعالیمی که محمد عبده را مجذوب ساخت نیز نقش اساسی را دراین ماجرا برعهده داشت وچنانکه محمد عبده توضیح داده تعالیم مزبور همان آموزشهای اخلاقی صوفیانه بود! ولی باید دید که اخلاق صوفیانه چگونه و چیست ؟ وآیا می‌تواند منشاء تکامل و پیشروی درکسی باشد ؟

حقیقت این است که «تصوّف اسلامی» نیز مانند «تشیّع اسلامی» درطول تاریخ دچار دگرگونی شده وچهرهٔ اصلی خود را نگاه نداشته‌است . اگر به‌کتابها وآثار صوفیان نخستین مانند : «اَلتَّعَرُّفُ لِمَذْهَبِ اَهْلِ التَّصَوُّف» اثر ابوبکر محمد کلابادی (متوفّیٰ در سال ۳۸۰ هجری قمری) و «قُوتُ الْقُلُوب» اثر ابوطالب مکی (متوفّیٰ در سال ۳۸۶ هجری قمری) مراجعه کنیم و بویژه اگر رسائل اُبوعبدالله حارث بن اُسدی محاسبی‌بصری (متوفّی

درسال ۲۴۳ هجری)را بنگریم (مانند :رساله المسترشدین وغیرها) می‌بنیم تصوف در کتب ایشان جز عمل به اسلام و رعایت اخلاقیّات دقیق اسلامی چیزی نیست.

درآثار قدمای صوفیّه نه خبری از «وحدت وجود» هست، نه ادّعای «اتحاد و حلول»! نه فاصله گرفتن از احکام «شریعت» به بهانهٔ وصول به «حقیقت»! نه ترک «جهاد» با دشمنان دین، به‌عذر سرگرم بودن به «جهاد اکبر» یعنی «جهاد با نفس»! نه تأویل «محکمات» به دستاویز اینکه مائیم «اهل باطن»! و نه برخلاف عقل وشرع سخن‌گفتن به‌عذر آنکه مائیم . گوینده «شطح و طامات»!(۱)

لیکن صوفیان راستین کسانی بودند که برخلاف بسیاری از فرق اسلامی، خود را به‌مجادلات لفظی و منازعات جدلی سرگرم نمی‌ساختند، بلکه فارغ ازقیل وقال هفتاد ودوملّت، به خود سازی می‌پرداختند وجانب تهذیب نفس و تکمیل قوای فاضلهٔ‌انسانی واخلاق عالیهٔ روحانی راهمواره درنظرمی‌گرفتند ومی‌کوشیدند تا هرچه بیشتر از خُلق و خوی پیامبربزرگوار اسلام (ص) تبعیّت کنند وبه «سَلَف صالح» نزدیک شوند و تکلّفات زندگی راحتی‌المقدور بکاهند و سادگی و بی‌آلایشی و صدق و صفا و محبّت و از خود گذشتگی و ایثار را شعار خویش قرار دهند. از خَلق خدا در وقت لزوم هیچ فاصله نگیرند و دربیغوله‌ها به عبادت نپردازند، بلکه عبادت را در دستگیری از دیگران و ارشاد و تربیت سایرین جستجو کنند و اگر به لطائف معارف قرآن و آیات آفاق و اُنفس جهان و قوفی یافتند، آن را در

۱ــ شطح وطامات دو اصطلاح صوفیانه است و مراد از آن دو، کلماتی است که مخالف ظاهرشرع می‌باشند وبقول صوفیان‌این‌روزگار، ازبعضی واصلین! صادر می‌گردد!!

اختیار طالبان و مستعدّان گذارند.

این راه و روش صوفیانِ اَقدم بوده است و اگر کسی از ایشان گاهی برخلاف این رویّه گام برمی‌داشت و مانند حسین بن منصور مشهور به‌حلاج (مقتول درسال ۳۰۹ هجری قمری) اَنَاالحقّ! برزبان‌می‌آورد بااو به‌مخالفت برمی‌خاستند. چنانکه جُنَید بغدادی که شیخ طریقت و پیر صوفیان زمان بود، حلّاج را نپذیرفت و بقول هجویری در کشف المحجوب: «تعلّق به جنیدکرد، وی‌را قبول نکرد! بدین‌سبب جمله مهجورکردند وی را ...» (۱)

آری اقوال همهٔ صوفیانِ دوره‌های نخستین درپیروی ازشرع، متّفق است.

«حارث محاسبی» گوید:

کُلُّ اَمْرٍ لاحَ لَکَ ضَوْءُهُ بِمِنْهاجِ الْحَقِّ فَاَعْرِضْهُ عَلَی الْکِتابِ وَالسُّنَةِ... (۲)

یعنی (هرکاری که در طریقتِ حق، نور خود را برتو آشکار کرد، آن کار را بر کتاب خدا وسنّت رسول عرضه کن ...).

جُنَید که به‌قول «قشیری» سیّد این‌طایفه وامام ایشان‌است، گوید:

اَلطُّرُقُ کُلُّها مَسْدودَةٌ عَلَی الْخَلْقِ اِلّا علیٰ مَنِ اقْتَفیٰ اَثَرَ الرَّسولِ علیهِ الصَّلوٰةُ والسّلامُ وَ اتَّبَعَ سُنَّتَهَ و لَزِمَ طَریقَتَهُ! (۳)

یعنی: «همهٔ راهها برخلق بسته‌است مگر راه کسی‌که درپی‌پیامبر اسلام (ص) گام نهد و ازسنّت او پیروی کند و از طریقت وی جدا نشود!»

۱ـ کشف المحجوب، چاپ تهران، ص ۱۹۵.

۲ـ رسالة المسترشدین، چاپ دوم، صفحه ۸۲.

۳ـ به‌کتاب «التَّعَرُّف لِمَذْهِبِ اَهْلِ التَّصَوُّف» چاپ مصر، صفحهٔ ۶۰، (پاورقی) نگاه کنید.

خلاصه آنکه صوفیان کهن، نه دعوی اتحاد با حق می‌کردند، و نه ترک شریعت، نه دربارهٔ مراشد وشیوخ خود غلو و گزافه‌گوئی داشتند، نه‌تحقیر عقل درمیانشان رواج داشت ونه ازشرکت در اجتماع وجهاد وجمعه‌وجماعت وغیره (بعکس امروز!) گریزان بودند.

تصوف شیخ درویش هم ازاین‌قبیل‌بود، به‌همین‌جهت محمدعبده می‌نویسد: «در روز هفتم از شیخ پرسیدم: طریقهٔ شما کدام است؟ گفت: طریقت ما اسلام‌است! گفتم: مگر همهٔ این مردم، مسلمان نیستند؟گفت: اگر مسلمان بودند هیچگاه آنها را نمی‌دیدی که بر سر کارهای پست دنیا با یکدیگر به‌نزاع‌برخیزند و نمی‌شنیدی که با سبب یا بدون سبب، سوگنددروغ بر خدا یاد کنند!!

این کلمات گوئی آتشی بود که تمام سرمایهٔ گذشته مرا سوزاند! سرمایه‌ای که از ادّعاهای باطل و گمانهای تباه فراهم آمده بود! سرمایهٔ «فریب! که ما مسلمان و اهل نجات هستیم، هرچند در کمال غفلت بسربریم!

از شیخ پرسیدم آن «وِرْدی» که در هنگام خلوت یا در پی نمازها می‌خوانید کدام است؟

گفت: هیچ وردی جزقرآن‌مارا نیست! پس‌از هر نماز، چهارحزب بافهم وتدبّر می‌خوانی. گفتم: من چگونه قرآن را بفهمم با اینکه هیچ (تفسیر قرآن را) نیاموخته‌ام؟

گفت: من باتو می‌خوانم وکافی‌است‌که تو مجملی ازآیات‌را بفهمی و به‌برکت آن خداوند بر تو تفصیلش را افاضه می‌کند! و چون تنها ماندی ذکر خدا بگو، بگونه‌ای که برای من بیان نمود.

در روز هشتم عمل‌را چنانکه شیخ گفته بود آغاز کردم، چندروزی بر من نگذشت که دیدم در جهان دیگری غیر از دنیائی که با آن تا آنروز آشنا بودم، پرواز می‌کنم! آنچه برای من سخت و تنگ بود، فراخ گردید و

هرچه از دنیا نزد من بزرگ جلوه می‌کرد، کوچک و حقیر شد. عرفان حق و اشتیاق جان بسوی عالم قدس که قبلاً برای من چندان اهمیّت وعظمتی نداشت سخت در دیده‌ام عظیم آمد! تمام غمهای من محو شد و از بین رفت و جز یک اندوه برای من چیزی باقی نماند که در معرفت حق و آداب نفس به‌کمال رسم! و هیچ امامی پیدا نکردم که در این راه مرا ارشاد نماید جز همان شیخ! که در مدت چند روز من را از زندان جهالت بسوی فضای معرفت و از بندهای تقلید بسوی آزادی توحید به‌در آورد.»

محمد عبده پس از اینکه پانزده روز از توقّفش در «کنیسهٔ اورین» گذشت درحالیکه انسان دیگری شده بود و از «قوّه» به «فعل» انتقال‌یافته واستعدادخدادادش بروز کرده بود، برای‌جلب رضای پدرش که به‌هیچوجه راضی نمی‌شد فرزند وی در کنیسه اورین بماند، ناچار تصمیم گرفت که‌به‌طنطا بازگردد و تحصیل دانش را دنبال کند ولی معلوم است که دل و جان او به‌دهکدهٔ شیخ درویش تعلق داشت و بازگشتگاه اندیشه‌اش همان دهکدهٔ کوچک بود، چنانکه پیوند با آن‌را در طول تحصیل ازدست نداد!

از مسجد احمدی به‌جامع ازهر:

محمد عبده در ماه جمادی‌الآخر سال ۱۲۸۲ هجری درحالیکه ۱۶ سال داشت دوباره به‌طنطابازگشت وبه‌مسجداحمدی رفت. درمسجداحمدی با مدرّسین وآموزگاران‌تازه‌ای برخوردکرد که‌با کمال تعجب هرچه می‌گفتند برای او قابل فهم بود! بطوری‌که برخی از طلّاب، از خوش‌فهمی و قدرت دریافت او باخبر شده و پیرامونش را گرفتند تا پیش از شروع درس استاد، مواد درسی را برای آنها بیان کند! (۱) موادّی که طلّاب مسجد بر روی‌آن

(۱) نگاه‌کنید به: زعماءالاصلاح فی‌العصرالحدیث» اثر احمدامین، صفحهٔ ۲۸۵ و نیز به تاریخ الاستاذ الامام، جزء سوم، صفحهٔ ۲۳۸.

کار می‌کردند درحقیقت برای محمد عبده خیلی تازگی نداشت و تقریبا " همان چیزهائی بود که قبلاً خشم ونفرت او را برانگیخت ولی محمد باروحیه وشوق دیگری به‌طنطا آمده بود و اثری ازعقدهٔ قدیم در او وجود نداشت. البته کتاب درسی نیز تغییر کرده و بجای شرح شیخ کفراوی بر «اجرومیه» این‌بار شرح شیخ‌خالد را بر «اجرومیه» درس می‌دادند که ساده‌تر از کتاب نخستین بود! (وشگفت آنست که شرح شیخ خالد را پس از شرح کفراوی درس می دادند، با اینکه کتاب دوّم آسانتر و قابل فهم‌تر است و این‌نشان می‌دهد که وضع برنامهٔ طلّاب تا چه حد بی‌رویّه و نامنظم بوده است!)

محمد عبده تقریباً درحدود چهارماه درمسجد احمدی به‌فراگرفتن مقدمات سرگرم بود. سرانجام طبع بلند و اندیشهٔ باز او که می‌رفت تا اوج بگیرد و در آفاق دانش به‌پرواز آید، فضای محدود آنجا را نپسندید و در نیمهٔ شوال سال ۱۲۸۲ به‌قاهره عزیمت کرد تا در ازهر به‌تحصیل پردازد.

در جامع ازهر چه می‌گذشت؟!

جامع ازهر، یک پایگاه علمی قدیمی‌است که بمنظورتعلیم وآموزش علوم دینی در روزگار فاطمیان در مصر بنیادگذاری شده و تا امروز کار خود را ادامه می‌دهد و اینک از مشهورترین دانشگاههای علوم اسلامی بشمار می‌رود.

این مدرسهٔ کهن، طلّاب گوناگونی را که از اطراف برای تحصیل به‌آنجا سفر می‌کردند در حجره‌های خود جای می‌داد. زمین حجره معمولاً بوسیلهٔ حصیر مفروش بود، و صندوقی در گوشهٔ هرحجره به‌چشم می‌خورد که لباس و لحاف و بستر خواب طلّاب در آن جای داشت.

غذای طلّاب، به‌دست خودشان طبخ می‌شد و شنیدنی است که محمد عبده نقل کرده: یکبار از مندرجات کتابی سخت خشمناک شده و

برآشفت و با آن خوراک عدس پخت و از شرّش آسوده گشت ! ! (۱)

برنامهٔ دانشجویان درازهر به‌اینصورت تنظیم شده‌بودکه . سحرگاهان از خواب بیدارمی‌شدند ونماز صبح می‌گزاردند ، سپس برای‌حضور در درس «فقه» که تا هنگام برآمدن‌آفتاب ادامه می‌یافت خودرا آماده می‌ساختند . شکل و شیوهٔ تدریس نیز به‌این‌صورت بود که : شیخی چهار زانو بر تختی می‌نشست و کتابی را می‌خواند و طلاب نیز در پیرامونش بر حصیری نشسته تقریرات شیخ را گوش می‌کردند وگاهگاهی به‌او اعتراض می‌نمودند و شیخ پاسخ می‌داد ، و گاهی چند ساعت بر سر یک جمله که در کتاب بود مباحثه به‌درازا می‌کشید ! اگر حوزهٔ درس کوچکتر بود شیخ بر پوستی می‌نشست و بر کرسی درس قرار نمی‌گرفت .

کتابهای درسی معمولاً متنی بود که به‌همراه آن ، شرح و توضیحی نگاشته‌بودند ، در پی شرح ، حاشیه‌ای وجود داشت‌که شرح را تفسیر می‌کرد وسپس تقریر دیگرکه حاشیه را بیان می‌ساخت ! ! واز این حیث حوزهٔ ازهر بی‌شباهت به‌حوزه‌های دینی‌ما نبود ! شیخ ، قبلاً متن وحواشی‌آن‌را مطالعه می‌کرد وخودرا برای پاسخ‌گفتن به‌همهٔ مهاجمات واعتراضات طلّاب آماده می‌ساخت ! آنگاه مجلس درس آغازمی‌شد و شیخ بر کرسی تدریس می‌نشست و کار را شروع می‌کرد . درنیمهٔ درس ، گاهی مجادلات تندی به‌میان‌می‌آمد و کار به‌شتم وناسزا می‌کشید (!) و درس شیخ به «واللهُ اَعلم» پایان می‌پذیرفت ! (۲)

دانشجویان پس از اتمامِ درسِ صبحگاهی ، به‌دنبال صبحانه می‌رفتند و هرکس به‌اندازهٔ امکاناتش چیزی برای خود تهیه می‌کرد .

آنگاه طلابی‌که به‌درس علاقهٔ بیشتری‌داشتند خودرا برای‌آموختن

---

(۱) و (۲) زعماء الاصلاح فی‌العصر الحدیث ، صفحهٔ ۲۸۶ .

«نحو» مهیّا می‌کردند وبه‌مطالعهٔ کتاب نحو سرگرم می‌شدند تا بانگ اذان ظهر برمی‌خاست. پس از ادای نماز، و خوردن غذا، درس نحو آغاز می‌گردید، به‌همان ترتیب که دربارهٔ فقه گفته شد و گاهی تا هنگام عصر این درس به‌طول می‌انجامید.

دانشجو پس از مدتی استراحت، دوباره خود را برای درس فقه‌که فردا تجدید می‌گشت وادامه می‌یافت‌از راه‌مطالعه آماده‌می‌کرد وروزتحصیلی را به‌پایان بـرده و شب را در حجره‌های ازهر می‌آسود.

هرسال دانشجوی‌ازهری، کتابی‌را درفقه وکتابی را در نحو به‌آخر می‌رساند و چون کتب فقه به‌سر می‌رسید، کتابهای «اصول فقه» جای آنـرا می‌گرفت، چنانکه‌کتب‌مربوط به «بلاغت» جای‌کتب نحو را پرمی‌کردند.(۱)

گاهی برخی از دانشجویان که علاقهٔ بیشتری به‌تحصیل داشتند، درحاشیهٔ‌این‌اوقات، به‌دروس دیگر مانند «تفسیر» و «حدیث» و «منطق» نیز می‌پرداختند، ولی دروس اصلی که همه موظف بودند از آنها غفلـت نکنند، ادبیّات و فقه واصول بود. چنانکه همین رویّه درحوزه‌های دینی ما نیز معمول‌است وبسیاری ازطلّاب ازدروس اصلی تجاوزنمی‌کنند و به‌آموختن تفسیر قرآن‌کریم و علوم عقلی نمی‌پردازند و از اینروبه‌خرافات و اندیشه های ناصواب که با کتاب خدا سازگار نیست آلوده می‌شوند و توده را نیـز آلوده می‌کنند!

احمدامین می‌نویسد: «درمیان دروس می‌بینی که دانشجوی‌بیمار درکنار تندرست، و کثیف در جوار نظیف، نشسته و هیچکس در اندیشـه نیست تا پزشکی بر سر بیمار آورد و خیلی بندرت می‌شنوی که مدرّسی در میان درس‌خود، ازمسائل اخلاقی سخن‌گوید یا طلّاب را به‌فضیلتی تشویق

۱ـ زعماء الاصلاح فی‌العصر الحدیث، صفحهٔ ۲۸۷.

کرده و از رذیلتی برحذر دارد . . . (۱) مقصود از تدریس نحو ، یاددادن این معنی است که چگونه بخوبی سخن گویند ، و بدرستی بنویسند ، و کتب ادبی را بفهمند . ولی در ازهر تدریس نحو در این خلاصه می‌شد که تنها الفاظ مؤلفین کتابهای نحو را به‌دیگران تفهیم کنند !

اصول فقه‌را به‌این قصد باید تدریس کنند که دانشجویان تمرین اجتهاد در قانون کرده باشند (یعنی برطبق کلیات دین ، فهم و تفریع قوانین را عهده‌دارشوند) ولی نه اجتهادی در کار بود و نه قانونی . (۲)

قصد اصلی از علوم بلاغت این باید باشد که طلّاب ، سخن بلیغ را چگونه تحریر وتقریرکنند ، ولی حتی مؤلفان این رشته چون مردم‌گنگ ، توانائی حسن تعبیر را ازدست داده بودند ! . . . (۳)

این بود مواد علمی‌ای که درجامع ازهر تدریس می‌شد واگر کسی مثلاً " به‌طلاب ازهر فلسفه می‌آموخت فورا متهم به‌کفر وزندقه می‌گردید .

طرز فکـر شیوخ ازهری :

در روزگارهای بعـد که محمد عبده ، بر مسند اصلاح اوضاع ازهر

---

(۱) خدا رحمت کند شیخ حسن رضوان را که گفته است :

لوکان هـذا وَصْفَهُـمْ ما شَنَّعوا   بل وَقْتَهُم فی "جاءَزید" ضَیَّعُوا

ظَنُّوا بِأَنَّ العلمَ ، علمُ القولِ لا   وَٱللهِ بَلْ علمُ الـقلوبِ فُضِّـلا

(۲) مقصود از اجتهاد این نیست که مجتهدان از خود قوانینی بسازند ، زیرا این معنی مخالف با کتاب خدا و نقض غرض از ارسال انبیاء و موجب خروج از توحید است چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم : «أَمْ لَهُمْ شركاءُ ، شَرَعُوا لَهُم مِنَ الدّینِ مالَمْ یَأْذَنْ بِهِ اللهُ ؟» (الشّوری/۲۱) ، بلکه منظور این است‌که مجتهدان ازکلّیات دین‌واصول احکام بنا برنیازهای زمان ، استخراج حکم وتفریع قوانین‌کنند ونیز بتوانند هرفرعی‌را به‌اصول‌احکام‌برگردانند .

(۳) زعماء الاصلاح فی‌العصر الحدیث ، صفحهٔ ۲۸۸ .

قرار گرفت و خواست دگرگونی در وضع موجود پدید آورد برخی از شیوخ چنان به‌رسم جاری ومألوف خو گرفته‌بودند که فریاد اعتراضشان برخاست. از جمله شیخ عبدالرحمن شربینی که آن‌زمان شیخ جامع ازهر محسوب می‌شد، نسبت به‌چنین اصلاحاتی زبان به‌اعتراض گشود وگفت:

«مقصود گذشتگان از بنیانگذاری ازهر، برپاداشتن خانه‌ای بوده که درآن، خداوند را بپرستند وشریعت اورا بیاموزند و دین را چنانکه‌امامان چهارگانه (ابوحنیفه، مالک، شافعی واحمد) به‌ما سپردند بگیرند. خدمتی که ازهر به‌دیانت می‌کند و همواره آنرا اداء می‌نماید تنها و تنها حفظ دین است‌و لاغیر. پرداختن به‌امور دیگر از نوع کارهای دنیا و علوم عصری، به‌هیچوجه مورد علاقهٔ ازهر نبوده و سزاوار آن نیست!» (۱)

سپس برای نشان دادن روحیّهٔ همکاران و همفکرانش اضافه کرد:

«من بسیاری از برادران خود را که مقام و منصب «شیخ ازهر» را داشته و خدمتگذاران علم بوده‌اند دیده‌ام و آنها را دورتر ازهمهٔ‌مردم درپرداختن به‌امور سیاسی یافته و بیش از همه نسبت به‌مظاهر باطل دنیا گریزان‌دیده‌ام!» (۲) این‌چنین بود طرزفکر یک «شیخ‌ازهری» در دنیائی

---

(۱) اِنَّ غَرَضَ السَّلَفِ مِنْ تَأْسیسِ الْأَزْهَرِ، اِقامَةُ بَیْتٍ لِلّٰهِ یُعْبَدُ فیهِ وَیُؤْخَذُ فیهِ شَرْعُهُ وَ یُؤْخَذُ الدّینُ کما تَرَکَ لَنا الْأَئِمَّةُ الْاَرْبَعَةُ رضوانُ اللهِ عَلَیْهِم. وَ اَمّا الْخِدْمَةُ الَّتی قامَ بِهَاالْاَزْهَرُ لِلدّینِ و لایَزالُ یُؤَدّیها فَهِیَ حفظُ الدّینِ لاغیر! وَ ماسِویٰ ذلِکَ مِنْ اُمورِالدّنیا و علومِ الْاَعْصُرِ فلاعِلاقَةَ لِلْاَزْهَر بِهِ و لایَنْبَغی لَهُ!

(۲) اِنّی رَاَیْتُ الکثیرینَ مِنْ اِخوانی خَدَمَةَ العلمِ فی مَنْصَبِ المشیخَةِ فَوَجَدْتُهُمْ اَبْعَدَالناسِ عَنِ الْاِشْتِغالِ بالسِّیاسَةِ وَاَشَدَّهُمْ فِراراً مِنْ مظاهِرِالدُّنْیاالباطِلَة! (عبقریّ الاصلاح والتعلیم، صفحهٔ ۱۵۱ و ۱۵۲).

که دشمنان اسلام هرروز با دام‌جدیدی درمسیر علم ودانش برداشته به‌پیش می‌روند!

گویا این‌علمای قشری توجه‌نداشتندکه: اولاً خدمت‌به‌دین منحصر به‌خواندن وتدریس «فقه» نیست، بلکه تحقیق و تدریس «علوم عقلی» که بنیاد دین را اثبات می‌کند، مقدّم بر هر دانشی و واجب‌تر از هر خدمتی نسبت به‌دین‌است. ثانیاً فراگرفتن علوم عصری برای‌مبلّغان وداعیانِ دینی نیزاز امور ضروری واجتناب‌ناپذیر محسوب می‌گردد و در هنگام روبروشدن با مخالفان، چه بسا که سلاحی موٴثرو برنده در دفاع از دیانت بشمارآید. ثالثاً هنگامی‌که قدرت و تسلط بیگانگان بر مسلمانان مرهون آگاهی و بهره‌برداری ایشان از علوم طبیعی و ریاضی و غیره باشد، بر مسلمین بویژه بر پیشروان ایشان واجب‌است‌که بمنظور رهائی‌ازتسلّط بیگانگان وبدست‌آوردن قدرت، از فراگیری و استفاده از علوم مزبور غفلت ننمایند چنانکه مدلول آیه‌ٴکریمه: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا ٱسْتَطَعْتُم مِنْ قُوَّةٍ» (۱) (الأنفال/ ۶۰) همین را می‌رساند، زیرا قوای شگفت نظامی و سلاحهای جدید جنگی «معلول» علوم و دانشهای تجربی هستند و ما بدون دسترسی به «علّت» از داشتن «معلول» محروم خواهیم بود! و اگر بخواهیم از راه مبادلات اقتصادی از این وسائل بهره‌ورشویم روشن است‌که هیچگاه نخواهیم توانست نیرومندترین سلاح را در دست داشته‌باشیم وبعلاوه اگردشمن ازفروش‌آن خودداری و مضایقه کند، تکلیف ما چیست؟!

رابعاً نظام‌اسلام، نظام دینی ویژه‌ای است‌که جامع قوانین‌عبادی واخلاقی واجتماعی وسیاسی می‌باشد و فقه عظیم و حقوق گسترده‌ٴ اسلامی، همه‌ٴاین‌مباحث‌را دربرگرفته وپاسداری صحیح ازدین، پاسداری ازهمه‌ٴ این قوانین وحفظ آنها درمرحله‌ٴ «اجراء وعمل» است! نه اینکه علماء تنها

(۱) در برابر دشمنان تا می‌توانید نیرو تهیه کنید.

موظف باشند قوانین اسلام را در کتب فقه و درخلال مباحثه ومناظره حفظ کنند اما درمرحلهٔ عمل، تماشاگر وناظرازمیان‌رفتن احکام خداباشند! زیرا بدیهی است که حفظ صورت علمی احکام دین، برای عمل به‌آنها است و به‌اصطلاح «طریقیّت» دارد، نه «موضوعیّت»!

بنابراین یک‌دانشگاه علمی‌اسلامی خصوصاً درجهان امروز، ناگزیر است ازاینکه دربرنامه‌های خود رسیدگی به‌علوم عقلی وتجربی‌را موردنظر قرار دهد و لااقل دانشجویان خود را با اصول تمدن جدید و ارکان علم تجربی آشنا کند. و نیز یک عالم اسلامی که خود را پاسدار دین و مصداق آیهٔ کریمهٔ: «*الآمِرُون بِالْمَعْروفِ وَالنّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ*» (التوبه/ ۱۱۲) می‌داند، بناچار بایدنظارت درامور جاری‌کشور خود (دنیای اسلام) داشته باشد، تابتواند ازکجرویها وانحرافات، جلوگیری‌نماید وباغارت سرمایه‌های مادی و معنوی مسلمین که به‌دست بیگانگان و ایادی ایشان صورت می‌پذیرد، مبارزه کند و حدود دین و مرزهای خدا را از هجوم دشمنان حفظ نماید.

دانشجوی توسعه طلب:

از موضوع اصلی دور نشویم. محمد عبده چنانکه گفتیم در حدود شانزده سالگی، پای در راه ازهر نهاد، خودش چنین می‌نویسد:

«من به ازهر رفتم و کسب دانش را نزد شیوخ ازهر ادامه دادم و درعین‌حال عزلت ودوری ازمردم را رعایت می‌کردم تا آنجا که اگر باکسی بدون ضرورت سخن می‌گفتم استغفار می‌کردم و از خدا آمرزش می‌خواستم! در اواخر هرسال، دو ماه (یعنی از نیمهٔ شعبان تا نیمهٔ شوّال) به محلهٔ نصر می‌رفتم و در آنجا اقامت می‌گزیدم. هنگام رسیدن به‌موطنم همواره خالوی پدرم یعنی شیخ درویش را می‌یافتم که زودتر از من بدانجا آمده است/ شیخ، تا هنگام حرکتم از محلهٔ نصر برای من درس قرآن و دروس

علمی می‌گفت و همه ساله از من می‌پرسید: چه موادّی را خواندی؟ من نیز هرچه خوانده‌بودم برایش‌می‌گفتم وشیخ می‌گفت: منطق نخواندی، حساب نخواندی، از اصول و مبادی هندسه هیچ نخواندی! و من به‌او پاسخ می‌ـ دادم: خواندن برخی از این علوم در ازهر معروف و معمول نیست! شیخ می‌گفت: طالب‌علم ازتحصیل دانش درهرجا که باشد ناتوان نمی‌ماند (۱) از اینرو چون به‌قاهره بازمی‌گشتم نزد هرکس که می‌پنداشتم از علوم مزبور آگاهی دارد این دانشها را می‌جستم. البته گاهی در این جستجو اشتباه می‌کردم و گاه به‌مقصود دست می‌یافتم!».

کسی‌که محمد عبده تا اندازه‌ای از او در علوم عقلی بهره بـرد شیخ حسنُ الطّویل بود. این مرد در آن محیط قشری، طلّاب ازهری را به‌فراگرفتن علوم گوناگون فرا می‌خواند. شیخ حسن‌الطویل با فلسفهٔ قدیم ومصطلحات آن آشنا بود و از علوم ریاضی وهندسی اطلاعاتی داشت. بعلاوه دربارهٔ مسائل اجتماعی و سیاسی اظهارنظر می‌کرد! درعین‌حـال مردی زاهد و قانع بود و لباس بسیار ساده‌ای بر تن می‌کـرد! گاهی که به او می‌گفتند: فردا فلان شخصیّت از «دارالعلوم» دیدن می‌کند بنـابراین سزاوار است که لباس بهتری بر تن کنی، پاسخ می‌داد: در این‌صورت من جبّه‌ای از پشم و لباسی از حریر به دارالعلوم می‌فرستم که رجل نامبرده با آن ملاقات کنـد! اما اگرحسن‌الطویل‌را می‌خواهید، همین است که دراین لباس بسر می‌برد!! (۲)

---

(۱) یعنی اگر تو جویای این‌علوم باشی یا درهمانجا کسی را پیدا می‌کنی که این‌دانشها را به‌تو می‌آموزند، یا بالاخره راهی برای دستیابی به‌علوم مزبور از طریق مطالعه و غیره پیدا خواهی کرد.

(۲) زعماء الاصلاح فی‌العصر الحدیث، صفحهٔ ۲۹۱.

شیخ حسن‌الطویل به «ازهر» هم رفت و آمد داشت و «فلسفه و منطق» درس می‌داد. عدّه‌ای از طلّاب نخبه، ازجمله محمد عبده درمجلس درس اوحضورمی‌یافتندوبه‌همین‌جهت شیخ‌را به‌انحراف‌مذهبی و «زندقه!» مُتَّهَم کرده بودند!

دروس حسن‌الطویل هرچند اشتهای علمی محمد عبده‌را برمی‌انگیخت ولی اورا سیر نمی‌کرد ونفس کنجکاوش آرام نمی‌گرفت. او همواره می‌خواست از آنچه نمی‌داند آگاهی یابد به‌همین جهت در کتابخانهٔ ازهر یکسره به‌دنبال مطلوب مجهولش می‌گشت! گاهی به‌برخی ازآثاری‌که بنظرش مفید می‌رسید دست می‌یافت، از جمله شرح قطب‌الدین رازی بر منطق «شمسیه» که آنهم بطور ناقص بود!

محمد عبده گفته است: «شیخ حسن‌الطویل، قسمتی از فلسفه را نیز برای او و دیگران درس می‌گفت ولی یقین نداشت که مقصود همان‌باشد که او دریافته چون درس فلسفهٔ شیخ حسن، درس احتمالات بود... تا اینکه سید جمال‌الدین به‌مصر آمد!» (۱)

(۱) عبقری‌الاصلاح والتعلیم، صفحهٔ ۸۱، عقّاد این‌روایت را از رشیدرضا (شاگرد محمد عبده) و او از استاد خود نقل کرده است.

فصل دوم

در محضر سید جمال الدین

جمال الدین مرد عجیبی بود. مردی بلند همّت، با شجاعتی‌کم نظیر، سرشار از هوش و فهم و با حافظه‌ای قوی. در سخن گفتن چون آهن ربا مخاطب را جذب می‌کرد، در آگاهی از فرهنگ گسترده و عظیم اسلامی بس جالب می‌نمود، چهره‌ای مردانه وگیرا و باوقار داشت، کمتر کسی بود که درمجلسی با وی ملاقات‌کند و مقهور ومجذوب و شیفته وی نشود، مردی بود که آرامی نداشت، پرشور و متحرّک و محرّک بود! هرکجا که گام نهاد چه درشرق وچه درغرب ،اخگری برافروخت وارواح راتکان دادوحکومتهائی را مضطرب ساخت. کم خوراک و کم اعتنا به‌شهوات بود، بگونه‌ای که تا پایان عمر همسری برای خویش برنگزید (۱).

---

(۱) البته سید جمال‌الدین از این حیث‌که (به‌علت وضع استثنائی) همسری اختیار نکرد نباید سرمشق مسلمانان شمرده شود، زیرا علاوه براینکه دوام بشر مرهون ازدواج است، انبیاء (ع) که بزرگترین مصلحین و انقلابیون عالم بودند نیز ازگزیدن همسر برای خویش خودداری نکردند. داشتن

رینان، فیلسوف و متفکر فرانسوی دربارهٔ او گفته: «حدود دوماه است که شیخ جمال الدین را شناخته‌ام و در این مدت چنان اثری در من بجای نهاده که کمتر کسی اینگونه در من تأثیر نموده است!... من گوئی ابن سینا و ابن رشد را دربرابرخود می‌بینم» (۱).

پیدا است که رینان در این بیان تنها یک بُعد از ابعاد شخصیت جمال الدین را وصف کرده است وگرنه ابن سینا و ابن رشد چه وقت در جنبشهای اجتماعی و سیاسی به جمال الدین می‌رسیدند؟

هدف اصلی جمال‌الدین ازتلاشهای پیگیر وگستردهٔ خود، وحدت شرق اسلامی وتجدید عظمت مسلمین بوده‌است. خود او دراین باره‌گوید:

فالشَّرْقُ الشَّرْقَ!

فَخَصَصْتُ جِهازَ دِماغي لِتَشْخيصِ دائِهِ وَتَحَرّي دَوائِهِ، فَوَجَدْتُ اَقْتَلَ اَدْوائِهِ داءَ اَنْقِسامِ اَهْلِهِ وَتَشَتُّتِ آرائِهِمْ وَاَخْتِلافِهِمْ عَلَى الاَتِّحادِ وَاَتِّحادِهِمْ عَلَى الاَخْتِلافِ! فَعَمِلْتُ على تَوْحيدِكَلِمَتِهِمْ وَتَنْبيهِهِمْ لِلْخَطَرِ الْغَرْبِيِّ الْمُحْدِقِ بِهِمْ (۲).

یعنی: «سازمان مغز و اندیشهٔ خود را به‌تشخیص درد اصلی شرق

← همسر وتشکیل خانواده، مانع جنبشهای ایشان نشد بلکه تشکیل و تربیت خانواده را نیز یکی از وظایف مقدس خود و پیروانشان شمردند و در قرآن کریم هم‌آمده‌است: وَلَقَدْاَرْسَلْنا رُسُلاًمِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنا لَهُمْ اَزْواجاًوَذُرِّيَّةً... (الرعد ــ ۳۸) پیش ازتو رسولانی فرستادیم وبرای ایشان‌همسران‌وفرزندانی مقرر داشتیم.

(۱) مقالهٔ‌استاد شیخ مصطفی عبدالرزاق، درمقدمهٔ مجلّهٔ «العروه‌الوثقی»، ص ۲۳ و ۲۴.

(۲) مقدمهٔ مجلهٔ «العروه الوثقی»، صفحه ۱۳.

و جستجوی درمان آن اختصاص دادم و دریافتم که کشنده‌ترین درد شرق، درد جدائی افراد آن از یکدیگر و پراکندگی اندیشه‌های آنان و اختلافشان برسراتحاد، و اتحادشان در اختلاف است!! پس در راه وحدت عقیده و بیدار کردن آنها نسبت به‌خطر غربی که ایشان را فرا گرفته دست به عمل زدم.»

مصر، هنگام ورود جمال الدین!

سید جمال الدین با این اندیشه و روحیه در سال ۱۲۸۸ هجری به‌مصر اسلامی وارد شد. اینک باید تحقیق کرد که وضع مصر در آن روزگار چگونه بود؟ بهترین شاهد تاریخی در این باره، گفتار محمد عبده است‌که احوال مصریان آن روز را چنین توصیف کرده:

«مردم مصر پیش‌از سال ۱۲۹۳ هجری قمری (۱۸۷۷ میلادی) انجام تمام کارهای اجتماعی بلکه امور خصوصی خود را در اختیار حاکم اعلای‌مصر (۱) ونوّاب او می‌دیدندکه به‌هرصورت می‌خواست درکارهاتصرّف می‌کرد!... آیا برای هیچکس ممکن بود که کاری برخلاف فرمان او انجام دهد؟ آیا برای هیچ شخصی امکان داشت که اندیشهٔ خود را غیراز طریقی که برای وی ترسیم کرده بودند به‌کار برد؟ یا از هدفی‌که حاکم به‌آن‌توجه داشت به جانب دیگری متمایل شود؟

اگر یک اندیشهٔ سالم بخاطرش می‌گذشت‌که هدف و جهت دیگری بهترازآنچه حاکم معین‌کرده وجوددارد، آیا ممکن بودکه آنچه رااندیشیده

---

(۱) این‌حاکم خدیواسماعیل نام داشته‌است. مصریان‌چندی، به‌پادشاهان خود «خدیو» گفتند، سپس «ملک» و اینک‌که مصر مانند برخی ازکشورهای دیگر به جمهوریّت گرائیده هریک از رؤسای جمهور را "رئیس" می‌گویند.

به‌زبان آورد؟ هرگز! زیرا در برابر هرلفظی، تبعید از وطن، یا کشتار، یا أخذ و مصادرهٔ مال وجود داشت!

در روزگاری‌که مردم مصر این چنین می‌گذراندند وهیچ‌نویسنده‌ای نبودکه آنان را بیدار سازد و هیچ سخنوری پیدا نمی‌شدکه اندرزشان دهد (در سال ۱۲۸۶ هجری)، مردی غریب، بصیر در دین، آگاه ازاحوال اُمم، با اطّلاعات وسیع و قلبی پراز جرات، به این دیار گام نهاد و او معروف‌به «سید جمال الدین افغانی» بود!...

سید به تدریس پاره‌ای از علوم عقلی در مصر مشغول شد و چیزی نگذشت که مشاعر خفتهٔ جمعی به هوش آمد و عقول دسته‌ای بیدار گردید و پردهٔ سنگین و ضخیم غفلت سبک شد.» (۱)

از میان کسانی‌که مجذوب جمال الدین شدند یکی «محمد عبده» بودکه دردروس سید حاضرمی‌گردید وازاِفادات وی سود می‌جست. مغناطیس روح نیرومند جمال‌الدین، محمدعبده را بیش ازسایرشاگردانش به‌اونزدیک کرد زیرا دراین شاگرد، قابلیت و استعدادی بیش از سایرین برای دریافت و فهم معارف عالیه وجود داشت.

آری، روح بلند و تشنه‌کام محمدعبده، همین‌که برق معارف‌عقلی را در کلمات جمال الدین دید بسوی او به پرواز درآمد و روان پرمناعت و آزادمنش وی، چون ندائی آزادگی و حریت را در خلال سخنان سیدجمال الدین شنید دانست که گمشدهٔ خود را یافته است.

محمد عبده در زندگینامه خودمی‌نویسد: «من ازآغاز محرم سال ۱۲۸۷ هجری به مصاحبت با او (جمال الدین) نائل شده، به فرا گرفتن قسمتی از علوم ریاضی و فلسفی و علم کلام از وی مشغول گشتم و دیگران

---

(۱) مقدمهٔ مجلهٔ العروه‌الوثقی، صفحهٔ ۱۴ و۱۵.

را به‌فراگرفتن علوم از اوفرا می‌خواندم. مشایخ ازهر وعموم طلاب‌ازهری، شروع به تهمت زدن به‌ما نمودند و چنین تصور می‌کردند که این علوم، به تزلزل وسستی درعقاید صحیح می‌انجامد! و نفس‌آدمی را چنان درپرتگاه گمراهی فرود می‌آورد که از خیر دنیا و آخرت محرومش می‌کند! من چون هرسال به‌دهکده‌ء خود باز می‌گشتم این مسئله را به شیخ درویش عرضه می‌کردم. شیخ به‌من می‌گفت:

"خدای تعالیٰ دانا و حکیم است، چنانکه بالاتر از دانش وحکمت او مرتبه‌ای نیست و کسی‌که بیش از همه با دانا دشمن است نادان می‌باشد و کسی که بیش از هرکس با حکیم دشمنی می‌ورزد، سفیه است! و هیچکس نتوانسته با چیزی که برتر از دانش و حکمت باشد به خداوند تقرب جوید! و هیچ دانشی نزد خدا ناپسند نیست، و هیچگونه نادانی نزد اوپسندیده نمی‌باشد! مگر آنچه که برخی برآن نام علم نهاده‌اند و در حقیقت علم نیست چون جادو وشعبده و امثال آنها در صورتیکه مقصود از فراگرفتن‌این امور، زیان رساندن به‌مردم باشد" (۱).

درحقیقت آن شیخ نورانی یعنی شیخ‌درویش، بااین بیانات‌عالی خود، به‌ثبات‌قدم محمد عبده در پیمودن راه می‌افزود و گوئی سایه بسایه دنبال او می‌آمد تا وی را به‌آنجا که باید برسد، برساند و جهان اسلامی‌را ازآثار وی رونق‌افزا سازد! از این رو محمد عبده با دلگرمی، به تلاشهای علمی خود ادامه می‌داد و در همین روزگاران بودکه رساله‌ء "الواردات" را نوشت و نخستین اشعه از پرتو روح روشن خود را بسوی افق تیره اطرافش پرتاب کرد!

---

(۱) عبقری الاصلاح والتعلیم، صفحه‌ء ۷۳.

خلاصه‌ای از رساله «الواردات»

محمد عبده درمقدمهٔ رسالهٔ واردات می‌نویسد: «من به‌جستجوی علوم گوناگون سرگرم بودم و درهمان هنگام‌که پیرامون باغستانهای دانش می‌گشتم، برآثاری از علوم حقیقی (حکمت عقلی) آگاهی یافتم و سخت به آنها دل بستم. اما کسی را نیافتم‌که آهنگ آن علوم داشته باشد، پس در کار خود حیران گشتم و در این زمینه شروع به اندیشه کردم. هراندازه از دیگران پرسش نمودم به من پاسخ دادند که سرگرم شدن به این علوم، حرام است! یا اینکه علمای کلام از علوم مزبور نهی کرده‌اند! پس از این فتویٰ درشگفتی فرورفتم وشگفت‌ترآن بودکه ناقلین‌این‌فتویٰ هیچ‌نمی‌دانستند که این علوم چیست! آنگاه نزد خود اندیشیدم که سبب این منع و تحریم کدام‌ست؟ و به این نتیجه رسیدم که هرکس چیزی را نداند با آن دشمنی می‌ورزد!!... من درآن احوال بسرمی‌بردم تا خورشید حقایق پرتوافکند و درشعاع آن، امور لطیف وباریک برما روشن‌گشت. این کار با ورودحضرت حکیم‌کامل، وحق قائم، استاد ما سید جمال الدین افغانی تحقق یافت... پس ما امید به‌او بستیم‌که شمّه‌ای ازعلوم مزبور را تدریس‌کند واودرخواست مارا اجابت‌نمود ــ وخدای‌را سپاس ــ این ماجرا در سال ۱۲۹۰ هجری رخ داد و ما از این طریق به تحفه‌های شگفت دست یافتیم. پس او ما را به کلّیاتی اشارت فرمودکه این‌کتاب جزئیّاتش را بیان می‌کند، وبه‌نشانه‌هائی رهنمون شد که این رساله، دلائل روشن آن را عهده‌دار است واین امر به هنگامی روی دادکه درکارِ حکمت، سستی و فتوری پیش‌آمده بود وآن‌حکیم گوئی بارانی بودکه برای‌زنده ساختن این‌نعمت فرستاده شد ومن این‌رساله را اَلْوٰارِدٰاتُ فی سِّرِالتَّجَلِیّات نام نهادم.» (۱)

---

(۱) رسالهٔ «الواردات»، چاپ مصر، مطبوع در جزء دوم تاریخ الاستاذ الامام الشیخ محمد عبده.

رساله‌ٔ «الواردات» شامل ۱۲ بخش است که هربخشی ازآن‌را شیخ «وارِدَةٌ» نام نهاده (۱) . این رساله‌ٔ کوتاه، (۲) با نثری متین نوشته‌شده و از نظر روش نگارش و اسلوب فکر تا اندازه‌ای، به روش حکیمان و عارفان می‌ماند. در عین حال، شیوه تحقیق و ابتکار را از یاد نبرده و راه تقلید نسپرده است. در وارده‌ٔ نخست، شیخ به‌تعریف آنچه در مرحله‌ٔ «امکان» قرار دارد می‌پردازد و ثابت می‌کند که هر «ممکنی» محدود به قیودی است و تنها ذات «واجب» از محدودیت به هرقیدی آزاد است. آنگاه شیخ، اثبات ذات «واجب الوجود» را به‌عهده می‌گیرد و سپس، صفات و کمالات واجب تعالی را بازگو می‌کند. در هربخش در صورت لزوم، اقوال مخالفان را طرح و رد می‌کند، چنانکه در علم الٰهی، قول به «اِرْتِسامِ صُوَر» را که مشّائیان برآن رفته‌اند، به پنج دلیل مردود می‌شمارد.

سپس از عالم حق روی به «جهان خلق» یا عالم تجلّی می‌آورد و در چگونگی آفرینش بحث می‌کند. در خلال مباحث خویش، از استادش جمال‌الدین مناظره‌ای جالب را به‌گواهی می‌آورد. در همین‌جا بحث را از الهیّات به‌نبوّت وسرانجام، به‌بقاء نفس، می‌رساند وبا استفاده‌ازقاعده‌ای که به‌دست داده، اختلاف میان أشاعره ومعتزله را «در نسبت دادن أفعال به خدا، یا به‌بندگان» منتفی می‌شمارد و هردو دسته را آشتی داده، کتاب را به‌پایان می‌برد.

در «الواردات» چنانکه اشاره شد با وجود ایجاز واختصار، نکات ژرف وبدیعی به‌چشم می‌خوردکه ویژهٔ رساله‌ٔ مزبور است و ما در دیگرکتب فلسفی یا عرفانی آنها را نیافته‌ایم.

---

(۱) ظاهراًنام‌کتاب وعنوانهایش از «الاشارات...» ابن‌سیناکه به‌چندین «اشاره» تقسیم شده، اقتباس گشته است.

(۲) تمام رساله در هفده صفحه به طبع رسیده است.

شیخ محمد عبده این رساله را در سال ۱۲۹۰ هجری تألیف کرده و در آن زمان حدود ۲۵ سال داشته است.

شاگرد و استاد در دیده یکدیگر

از این پس، محمد عبده تا مدتی درپی جمال الدین گام برمی‌داشت واستاد، هوش فراوان وقلب طاهر وشور و حماسهٔ اصلاح را درشاگرد خود به‌فراست می‌دید و برآتش او می‌افزود! بویژه جمال الدین از مناعت طبع وحرّیت شاگرد جوانش اظهارشگفتی می‌نمود، بطوریکه‌روزی ازسرشوخی به‌وی گفت:

قُل لِی بِاللّهِ أَیُّ أَبناءِ الملوکِ أَنتَ (۱)؟.

ترا به‌خدا به‌من بگو پسر کدامیک از پادشاهانی؟

به‌همین صورت استاد نیز در دیدگان شاگردش بزرگ آمد تا آنجا که دربارهٔ وی گفت: *إِنَّ أَبِی وَهَبَنِی حیاةً یُشارِکُنی فیها عَلِیٌّ و مَحْروسٌ! والسیّدُ جمالُ الدین وَهَبَنِی حیاةً أُشارِکُ فیها محمداً و ابراهیمَ و موسیٰ و عیسیٰ والأولیاءَ والقِدّیسین!* (۲) یعنی: «پدرم به‌من زندگی‌وحیاتی‌بخشید که علی و محروس (دو برادر کشاورزم) درآن با من شریکند، ولی سید جمال الدین به‌من روح و حیاتی داد که من به‌همراه انبیاء و اولیاء وپاکان درآن زندگی شرکت‌کرده‌ام!» یعنی جمال‌الدین روان مرا به‌روان پیامبران و مقدّسان از راه اتصال به تعالیم حقیقی آنها پیوند داد. (۳) چنانکه

---

(۱) عبقری الاصلاح والتعلیم، ص ۹۹.

(۲) زعماء الاصلاح فی‌العصر الحدیث، ص ۲۹۳.

(۳) مقصود از پیوند انسان در این جهان به پیامبران، شباهت در عقاید و اخلاق و اعمال، با آنها است و اثر این شباهت و سنخیّت، در جهان ←

پیامبر بزرگ، ابراهیم علیه السلام گفت:

فَمَنْ تَبِعَنِی فَاِنَّهُ مِنّی (ابراهیم، ۳۶).

هرکس مرا پیروی کرد، از من است!

تلاشهای علمی و اصلاحی

سید جمال الدین مردی بود که بندگی خدا را ــ علاوه برذکر حق ــ درخدمت به‌خلق می‌دانست چنانکه به روایت شیخ عبدالقادرمغربی (۱) به‌شاگردان خود گفته بود:

اَنَا لااَفْهَمُ مَعنیً لِقَوْلِهِم: الفناءُ فِی‌اللهِ! وَ اِنَّما الفناءُ یکونُ فی خلقِ‌اللهِ! تَعْلیمِهِمْ وَتَنْبیهِهِمْ اِلیٰ وَسائِلِ سَعادَتِهِمْ ومافیهِ مِنْ‌خَیْرِهِمْ! (۲)

یعنی: من از «فنای فی‌الله» که صوفیان می‌گویند سردر نمی‌آورم! باید درخلق خدا فانی شد، یعنی باید درکار آموزش ایشان و آگاه ساختن آنها به‌اسباب سعادتشان و آنچه خیر مردم در آن است غرق ومحوگردید!

پیدا است که چنین مردی شاگردان خود را چگونه تربیت می‌کند و به‌چه راهی فرا می‌خواند؟! محمد عبده در عین رفت و آمد به ازهر به تشویق جمال‌الدین تلاشهای علمی واصلاحی را آغاز کرد و در سال ۱۲۹۰

در قرآن کریم می‌خوانیم: وَ مَنْ یُطِعِ اللهَ وَ الرَّسُولَ فَاولئِکَ مَعَ الذینَ اَنْعَمَ اللهُ علیهم مِنَ النبیّینَ والصّدیقینَ و الشّهداءَ و الصّالحینَ و حَسُنَ اولئک رفیقاً (النساء ــ ۶۹).

(۱) این شیخ، از مصلحان جهان اسلامی بشمار می‌آید و ریاست «مجمع علمی» را در دمشق عهده‌دار بوده. وفاتش به‌سال ۱۳۳۳ هجری رخ داده است.

(۲) عبقری الاصلاح و التعلیم صفحه ۹۷.

هجری به‌نوشتن مقالاتی‌گیرا وجاذب در روزنامه‌های مصر دست زد و این‌کار را ادامه داد. این مقالات با نثری قوی و بلیغ رنگ‌آمیزی شده بود. در سال اول انتشار روزنامهٔ «الأهرام» یعنی در سال ۱۲۹۳ مقالات عبده در آهرام سخت چشمگیر بود. دو سال بعد به‌نگارش اثر برجسته‌ای در «علم کلام» نائل شد، بدین معنی که حاشیه‌ای بر «شرح جلال‌الدین دوانی» از «العقائد العضدیّه» نوشت. (۱)

مقالات محمدعبده در آهرام، نشان می‌دادکه نویسنده‌اش چگونه تلاش می‌کند تا محیط تاریک تقلید را به‌روشنائی تعقّل و تحقیق هدایت‌کند و توجه‌به‌علوم عقلی وروحانی‌را با کوشش درفراگیری علوم مادی وتجربی، قرین سازد. مقالاتی ازقبیل «*الکتابُ‌والقلم*»، «*العلومُ الکلامیّه والدعوةُ إلیَ‌العلومِ‌العَصریَّة*»، «*المُدَبِّرُ الإنسانیُّ والمُدَبِّرُ العَقلی الرُّوحانی*»، (۲) نمودار هدف محمد عبده در دعوت مصریان و دیگر مسلمانان، بسوی «نزدیک شدن» به‌دانشهای نوین و علوم عقلی بود.

درسال ۱۲۹۴ آمادگی خودرا به‌علمای ازهر اعلام داشت تابرای دریافت «پایان نامهٔ تحصیلی» و به‌اصطلاح مصریان «شَهادَةُ العالِمیَّة» او را در معرض آزمایش قرار دهند! پیدا است شیوخی که محمد عبده را به‌انحراف دینی متَّهَم کرده بودند، نهایت سختگیری را در کار امتحان او

---

(۱) دربارهٔ محتوای عقلی وعمیق این‌کتاب، بایدرسالهٔ‌گسترده ومستقلی نوشت و این مختصر در خور آن نیست، این‌کتاب اخیراً در مصر با مقدمهٔ مبسوطی ازدکتر سلیمان‌دنیا، تحت‌عنوان «الشیخ محمدعبده بین‌الفلاسفه والکلامیین» به‌طبع رسیده است.

(۲) برای دیدن این‌مقالات به: تاریخ الاستاذ الامام، جزء دوم، صفحهٔ ۳۹ به‌بعد نگاه کنید.

روا داشتند ، ولی اطلاعات وسیع وعمیق محمدعبده برهمهٔ مشکلات فائق آمد و درآزمایش موفق شد تا آنجا که شیخ ازهر سوگند خورد که مانند او ندیده است . (۱)

در همین روزگاران ، محمد عبده در منزل خود نیز مجلس‌درسی ترتیب داد و برای برخی از دانشجویان کتاب : «تهذیبُ الأخلاق» اثر ابن‌مسکویه را که در علم اخلاق به‌روش عقلی و فلسفی‌نوشته شده ، تدریس می‌نمود و به‌علاوه کتاب : تاریخ تمدن اروپا lhistaire de la cistilization en evrope اثر فرانسوا گیزو francais guizot را که حنین نعمةالله خوری آنرا به‌عربی برگردانده بود نیز بر دانشجویان می‌خواند . (۲)

یک‌سال بعد ازدریافت پایان نامهٔ تحصیلی ، محمد عبده بعنوان مدرّس تاریخ در دارالعلوم (۳) برگزیده شد و بجای اینکه خلاصه‌ای از «کاملُ التّواریخ» ابن‌اثیر یا «تاریخ طبری» را برای‌دانشجویان تدریس‌کند ، «مقدمهٔ ابن‌خلدون» راکه ازشاهکارهای جامعه‌شناسی و روش شناسی علمی ، در جهان‌اسلامی بشمار می‌رود بعنوان‌موضوع درس دانشجویان انتخاب‌کرد و حسن ذوق و روشن‌نگری خود را باردیگر اثبات نمود . (۴)

---

(۱) تاریخ الاستاذ الامام ، جزء سوم ، صفحهٔ ۱۲۵ .

(۲) نام عربی این‌کتاب «التُّحْفَةُالأدَبیّه فی تاریخِ تمدنِ الممالکِ‌الاُروبیّه» است .

(۳) دارالعلوم ، مؤسّسه‌ای بود که برای پرورش قاضی و معلّم ، از میان دانشجویان ازهر ، تاسیس شده بود .

(۴) البته‌روایات طبری بعنوان «مواد تاریخ‌اسلام» برای محققان اسلامی درخور ارزش بسیار است ولی روش تحلیل و شکل‌شناسی تاریخی را باید از ابن‌خلدون آموخت .

در همان ایام کتابی در بارهٔ «علمُ‌الاجتماع والعمران» برای دانشجویان تهیه کرد که متاسفانه مفقود شده و اینک اثری از آن در میان نیست. ضمنا در همین دوران در مدرسهٔ زبانها (مدرسةُ الاَلْسُن) نیز به استادی منصوب گردید.

چنانکه ملاحظه می‌شود زندگی محمد عبده به‌جنبش و تلاشهای علمی‌واصلاحی سخت درآمیخته بود و شیخ بعقیدهٔ استادش درمرتبه‌ای بلند از عبادت خداوند سالک بود که در آن مقام، رضای حق در خدمت به‌خلق وآموختن وآموزش دین ومبارزه با جهل و موهومات جستجو می‌شد.

ورود به حزب وطنی:

کارهای‌علمی هرچند درتحوّل و تربیت جامعه مؤثر است ولی این تأثیر درصورتی قاطعیّت پیدا می‌کندکه جامعه نیزآمادگی برای‌دریافت‌تحوّل داشته باشد. و بتواند از دانشمندان و مصلحین خود بخوبی بهره‌برداری کند.

در بسیاری از موارد نظام حاکم برجامعه، مانع بزرگی برای این بهره‌برداری و درنتیجه تحول وتکامل می‌شود. و با محدودیتهائی که برای مصلحان پدید می‌آورد و نیز با سرگرمی‌های فاسدکننده‌ای که برای تودهٔ مردم فراهم‌می‌سازد، موجب خواهد شدکه تحول و پیشروی جامعه بازایستد یا به‌تاخیر افتد، از اینرو مصلحین حقیقی، پیوسته درگیریهائی با نظام حاکم برجامعه‌دارند و از خطرقتل و حبس و تبعید و غیره درامان نیستند.

البته برای اینکه در هر کار اصلاحی که صورت اجتماعی دارد پیروزی بدست آید (هرچند آن پیروزی، نسبی باشد) لازم است که افراد همفکر، بایکدیگر پیوند داشته و با خلوص نیت همکاری کنند، بدین‌معناکه سازمان ونظام و قرارداد و تشکیلاتی داشته باشند، بنا برهمین مبنا، سید جمال‌الدین پس از اینکه مدتی در مصر می‌ماند و شاگردان و همفکرانی‌پیدا

می‌کند درصدد برمی‌آیدکه حزبی تشکیل دهد تا بصورت «جمعی وگروهی» با نیروی استعمار که سخت در مصر نفوذ کرده وطبقات حاکم را در اختیار گرفته‌بود، به‌مبارزه برخیزد، وآموزشهای پاک اسلام را بیش از پیش درمیان مصریان نشر داده، نتایج مثبت و سودمند تعالیم اسلامی را عملاً (نه تنها از راه مجلس‌وعظ و سخنرانی!) نشان دهد. شیخ مصطفی عبدالرزاق که از محققان ودانشمندان معاصر مصر است می‌نویسد: (۱)

«سید جمال‌الدین، محفلی وطنی پدید آورد و در آن محفل، دانشجویان هوشیار و زیرک خود ونیز مریدانش را جمع کرد تا عدد اعضاء آن به سیصد تن رسید و خود سید ریاست آن گروه را برعهده داشت. و شاگردان را در آن مجمع به‌تمرین خطابه وسخنرانی وا می‌داشت. و اصول و مبادی فن خطابه را به‌ایشان الهام می‌نمود. آنها را مهیای عمل می‌ساخت وعواطف واحساسات میهنی‌را درآنان بیدار می‌کرد (۲) و عشق به آزادی و

---

(۱) عجیب است! در هیچیک از نوشته‌ها و مآخذ پارسی که در پیرامون نهضت سید جمال‌الدین تألیف‌شده، ندیده‌ام که با ارجاع بمآخذ و مدرک معلومی، از تأسیس حزب وطنی سخن به‌میان آورند. تنها در کتاب (گفتار خوش یارقلی) مؤلّف، دراین‌زمینه مطالبی‌ظاهراً "اغراق‌آمیز، آورده ولی مأخذ شناخته‌شده‌ای بدست نداده است ودیگران هم بدون به‌دست‌آوردن مدارک تازه‌ای، سخنان نویسندهٔ محترم «گفتار خوش یارقلی» را تکرار کرده‌اند!

(۲) البته این‌کار، مباینت با عقیدهٔ سیّد نداشت که می‌گفت: آنکس که آئین اسلام را پذیرفت . . . از محدودشدن به‌نژاد و مردم سرزمین خود چشم می‌پوشد واز پیوندهای‌خصوصی به‌بستگیهای عمومی‌که علاقهٔ‌اعتقادی است توجه پیدا می‌کند. (به‌مقدّمهٔ همین‌کتاب بنگرید) زیرا در آن روزگار

علاقه به‌نظم وحکومت قانونی را به‌ایشان می‌آموخت. سید جمال الـدین دسته‌ای از شاگردان خود را آزاده و پرجرات در کار سیاست و ادب تربیت کرد و آنگاه فعالیتهای سیاسی را آغاز نمود...(۱)

درمیان شاگردان‌جمال‌الدین، شیخ‌محمدعبده ازدیگران‌برجسته‌تر و به‌سید نزدیکتر بود و درنظام حزب وطنی، مرد شماره‌ٔ دوم بشمارمی‌آمد از همین‌رو هنگامی‌که فرمانی ازسوی خدیو مبنی براخراج جمال‌الدین ازمصر صادر شد، محمدعبده را نیز به‌بازگشت بسوی‌دهکده‌ٔخود، محکوم‌کردند!

حزب‌وطنی درمدت کوتاهی‌که به‌تلاش برخاسته بود به‌پیشرفتهای چشمگیری نائل آمد و نظام و تشکیلات خاصی برای خود پدید آورد.

احمد امین می‌نویسد: «بزودی عدد اعضای این محفل به بیش‌از سیصد تن ازمتفکرین زبده ومبارز مصری‌رسید. در این محفل، آزادی‌مطلق (در اظهارنظر و رای) حکومت‌می‌کرد. سیّد برای‌کارهای‌مختلف شعبه‌هائی چند ترتیب داد. شعبه‌ای برای اثبات حقانیّت (عقاید اسلامی)، شعبه‌ای دیگر برای امور مالی، شعبه‌ٔ سوم مربوط به‌شغل وکار، شعبه‌ٔ چهارم برای جهاد وبه‌همین‌صورت برای هرسازمانی درحزب مزبور شعبه‌ای وجود داشت که افرادآن، شئون مربوط به‌سازمان خودرا مطالعه می‌کردند و ستمگریهائی را که در جامعه رخ می‌داد و نیز راه اصلاح آن‌را شناسائی می‌نمودند. هـر شعبه‌ای به‌رئیس‌خویش پیوندداشت و آراء وتمایلات خود را با حَزم ودور-

---

→ مصر به‌سختی تحت نفوذ استعماری انگلیس قرار داشت و لازم بود بـرای نجات توده‌ٔمصری اقدامات موثری انجام گردد و این اقدام بیش ازهرکس درخور روشنفکران همان منطقه از دنیای پهناور اسلام بود.

(۱) مقدمه‌ٔ «العروه‌الوثقی»، صفحه‌ٔ ۲۲، مقاله‌ٔ استاد شیخ مصطـفی عبدالرّزاق.

اندیشی به‌وی گزارش می‌کرد . از همین‌رو درمجالس ومجامع مصر هیجانی پدید آمد . » (۱) تاآنجا که خدیو مصر، (توفیق پاشا) (۲) سیدجمال‌الدین را به قصر عابدین دعوت کرد و گفت :

«این امر مرا بسیار شادمان می‌کند که ببینم شهرهای من و اهالی آن در بالاترین درجات پیشرفت و موفقیت قرار گرفته‌اند . اما متأسفانه بیشتر افراد این‌مملکت ، کودن ونادانند (!) ومصلحت !! نیست که درسها وگفته‌های هیجان‌انگیزی را که شما به‌آنها القاء می‌کنید ، بشنوند (!) و خودشان و مملکت را در معرض هلاکت افکنند ! !»

سید پاسخ داد : «اجازه می‌خواهم با آزادی کامل و خلوص نیّت ، حضور حضرت والا عرض کنم که توده‌ٔ مصری مانند سایر توده‌ها ، خالی از افراد کودن و نادان نیستند ، ولی از وجود مردم دانا و عاقل نیز محروم نمی‌باشند ! وشما با هرنظری که به‌مردم مصر بنگرید آنها هم با همان‌دیده به‌شما می‌نگرند ! ! اگر نصیحت این‌مخلص را بپذیرید و بزودی مردم را در اداره‌ٔ امور شهرها از راه «شوریٰ» شرکت دهید و فرمان برگزاری انتخابات نمایندگان مردم را صادر فرمائید تا قوانین لازم مملکت را تدوین و تهیه کنند وبه‌نام و اراده‌ٔشما احکام را به‌جریان گذارند ، این‌کار بیش ازهرچیز

---

(۱) زعماء الاصلاح فی‌العصر حدیث ، صفحه‌ٔ ۷۴ ، به‌نقل از «خاطرات جمال‌الدین» اثر محمد پاشا مخزومی .

(۲) در مدتی‌که سید جمال‌الدین در مصر بسرمی‌برد خدیو اسماعیل (اسماعیل پاشا) دراثر شکست در امور اقتصادی وفشار فرانسه و انگلیس و موافقت دولت عثمانی ، از سلطنت برکنار گردید وفرزندش توفیق پاشا که قبلاً اظهار ارادت به‌سید می‌کرد جانشین‌او شد . ولی‌بزودی رفتاری باسید پیش گرفت که شرح آن‌را در همین‌جا خواهید خواند !

موجب پایداری حکومت و دوام سلطنتتـان خواهد شد!»

سپس ازنزد سلطان بیرون رفت و درباره‌ٔ این موضوع به‌سخنرانی پرداخته، شاگردان و یارانش را تحریک نمود تا به‌نوشتن مقالاتی در این زمینه دست‌بزنند! (۱) ولی چیزی‌نگذشت‌که فرمان‌اخراج سیدجمال‌الدین بعنوان اینکه: «او رئیس جمعیت سری جوانان شروری است که بر فساد در دین و دنیا گرد آمده‌اند!!» (۲) صادر گشت و درسال ۱۲۹۶ هجری سید و خادمش ابوتراب افغانی (۳) از مصر تبعید شدند!

برخی ازمورخان مصری تصریح کرده‌اند که در اخراج سیّد، علاوه بر خشم خدیو، **پافشاری کنسول جنرال انگلیس مستر ویوان vivan** و نیـز شکایت علمای‌جامع ازهری‌که تعلیمات فلسفی جمال‌الدین را موجب اشاعه‌ٔ کفر و زندقه (!) می‌شمردند، مؤثر بوده است. (۴)

پس ازاخراج جمال الدین از مصر، شیخ محمد عبده نیز از سمت استادی درمدرسه‌ٔ «دارالعلوم» و «مدرسه الالسن» برکنارگردید و چنـانکه گفتیم، او را محکوم کردند تا به دهکده‌ٔ خود بازگردد (۵)!

---

(۱) زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث، ص ۷۵ و ۷۶.

(۲) زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث ص ۷۶.

(۳) این شخص ابتدا در خدمت نیای بزرگ ما سید محمد طباطبائی (بانی مشروطیت ایران) بود و چون سید جمال الدین به ایران آمد، شیفته‌ٔ آن مرد بزرگ شد و از مرحوم طباطبائی اجازه گرفت تا در خدمت سید باشد و به‌همراه او به‌مصر رفت.

(۴) به مقاله‌ٔ استاد مصطفی عبدالرزاق در مقدمه‌ٔ مجله‌ٔ العروه الوثقی، ص ۲۲ بنگرید.

(۵) به‌مقاله استاد، شیخ مصطفی‌عبدالرزاق، صفحه‌ٔ ۳۲ (درمقدمه‌ٔمجله‌ٔ العروه الوثقی) بنگرید.

سید جمال الدین که همواره چون کوه در برابر دشواریها پایداری نشان می‌داد، نه تنها پس از خروج از مصر خاموش و ناامید نشد بلکه این کار موجب یک سلسله جنبشهای تکان دهنده و بزرگ از سوی او وشیخ محمد عبده گردید! همان شاگرد برجسته و دانشمندی که سید دربارهٔ او گفت:

«اِنَّهُ اَنجَبُ تلا میذهِ وَاِنَّهُ لِمِصْرَ اَقوىٰ مِنْ اَسْطُولٍ و اَعَزُّمِنْ جیشٍ!» (۱)

یعنی: محمد عبده، نجیب‌ترین شاگردان وی است و برای مصر ازناوهای جنگی نیرومندتر و از یک سپاه، شکست ناپذیرتر است!

و نیز سید به‌هنگام تبعید از مصر گفت: «اِنّی ترکتُ الشّیخَ محمد عبده، وکفاهُ لِمِصْرَ عالِماً (۲)!» یعنی: من، شیخ محمد عبده را ترک‌کردم و برای کشور مصر دانشمندی چون او کافی است!

اصلاح از طریق مطبوعات

محمد عبده محکوم بود تا به‌دهکدهٔ خویش باز گردد، ولی او چنین نکرد و در اطراف قاهره پنهان شد (۳)! از حُسن اقبال وی در آن

---

(۱) تاریخ الاستاذ الامام، جزء سوم، صفحهٔ ۲۵.

(۲) تاریخ الاستاذ الامام، جزء سوم، صفحهٔ ۲۵.

و به روایت «عقّاد»، سید جمال الدین هنگام خروج از مصر به کسانی که از او سفارش و وصیّتی می‌خواستند، مکرّر می‌گفت:

حَسْبُکُمْ محمدُعبده، حَسْبُکم محمّدعبده مِنْ وَصیٍّ اَمینٍ! (عبقری الاصلاح والتعلیم، صفحهٔ ۱۵۳).

محمدعبده برای شما کافیست، محمد عبده بعنوان وصی امین‌من، برای شما بس‌است!

(۳) تاریخ الاستاذ الامام، جزء سوم، صفحهٔ ۱۲۶ (پاورقی).

هنگام **ریاض پاشا** به‌ریاست وزراء منصوب‌گردیده‌بود [۱] . ریاض پاشاعلاقه و تمایل بسیار به ایجاد نهضت ادبی نشان می‌داد و در مدت وزارت خود از نویسندگان برجسته پشتیبانی می‌کرد . همو بودکه **بستانی** را تشویق‌نمود تا «**دائره المعارف**» را بنویسد و از کمک مالی به وی دریغ نکرد . او بودکه نویسندگان مجلهٔ معروف «**الْمُقْتَطَفْ**» [۲] را به نشرآن برانگیخت و به **شبلی شمیل** ، پزشک و نویسندهٔ معروف مصری ، که صاحب امتیاز مجلهٔ «**الشّفاء**» بود کمک مالی کرد تا برای مطالعه و تحقیق پیرامون بیماری سل راهی اروپا شود [۳] .

محمد عبده به‌کمک ریاض پاشا توانست مورد عفو خدیو! قرارگرفته دوباره خدمات دینی و فعالیتهای اجتماعی و اصلاحی خود را ازسرگیرد .

این‌باراو را به‌نوشتن روزنامهٔ رسمی‌کشور یعنی «**الوقائع‌المصریه**» گماشتند! (سال ۱۲۹۷ هجری) . محمد عبده از این موقع استفاده کرد و دوستانش را به‌دور خود گرد آورد و به‌همکاری کسانی چون **سعد زغلول** و **شیخ عبدالکریم سلمان** و **ابراهیم هلباوی** و **شیخ محمّد خلیل** و **سید وفا** به نگارش و ادارهٔ روزنامه سرگرم شد و البته سردبیر روزنامه و بقول مصریها «**المحرّرُ الأوّل**» خود وی بشمار می‌آمد .

این‌دوران ۱۸ ماه بطول انجامید ودراین‌مدت محمد عبده مقالات دینی ،ادبی ،اجتماعی‌واصلاحی‌گوناگونی نگاشت ودرکنارگزارش رویدادهای جاری کشور ، اخبار غیررسمی را نیز منعکس می‌کرد! بعلاوه از تمام ادارات دولتی ومحاکمه قضائی خواست تا تصمیمات خود را به‌روزنامه وقایع مصریه

---

(۱) از وطن دوستی‌این وزیر ، درمجلهٔ‌عروة‌الوثقی تمجیدشده . به‌مقالهٔ : ریاض پاشا و السیاسه الانگلیزیه صفحهٔ ۲۹۴ نگاه کنید .

(۲) این مجله را «یعقوب صروف» و همکارانش در قاهره منتشر می‌کردند .

(۳) زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث ، صفحهٔ ۲۹۵ .

اطلاع دهند و به خود حق داد تا برهرنابسامانی که در کشور روی می‌دهد یا در ادارات دولتی پدید می‌آمد اعتراض کند و به‌این وسیله کار اصلاحی وسیعی را در شئون کشور آغاز کرد و دائرهٔ این عمل را به‌جائی رسانیدکه از کار وزارت داخله که زیر نظر مستقیم ریاض پاشا اداره می‌شد نیز ایراد می‌گرفت (۱)! پیدا است که او خود را به نظام حاکم نفروخته بود بلکه از موقع مناسب سود می‌جست تا به‌اصلاح کار دین ودنیای مسلمانان بپردازد.

مقالات محمد عبده در این دوران شامل نقدهائی برکجرویها و خرافات مذهبی و عادات نادرست اجتماعی بود. محمد عبده درخلال نوشته‌های خود تاکید می‌کردکه مصر باید از «**نظام شوریٰ**» برای اداره‌کشور پیروی‌کند و به نمایندگان مردم، حق اظهار نظر در امور جاری‌مملکت داده شود.

بعلاوه شیخ، مقالات متعددی در نقد از «**فرهنگ مصر**» نگاشت‌که موجب ایجاد «**مجلس أعلیٰ**» و عضویت وی در آن مجلس گردید (۲).

عنوان برخی از مقالات محمد عبده از این قرار بود:

حُبُّ الفَقرِ اَوسَفَهُ الفَلّاح	دوستی فقر یا نادانی‌کشاورز
وخامَةُ الرُّشوة	بدفرجامی رشوه
ما اَکثَرَ القولَ وَاَقَلَّ العملَ؟	چقدر سخن بسیار وعمل، اندک‌است؟
حکمُ الشریعَةِ فی تَعدُّدِ الزَّوجاتِ	حکم شریعت دربارهٔ چندهمسری مردان
اِبطالُ البِدَعِ مِن نظارَةِ الاَوقاف العمومیّةِ	باطل نمودن بدعتها از سوی بازرسی اوقاف عمومی
ما هَوَالفقرُ الحقیقیّ فی البلاد؟	فقر حقیقی درشهرها کدام است؟
تأثیرُ التعلیمِ فِی الدّینِ والعَقیده	تاثیر آموزش در دین و عقیده

(۱) زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث، صفحهٔ ۲۹۶.

(۲) زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث، صفحهٔ ۲۹۶.

العلم وتاثیره فی‌الاراده‌والاختیار	دانش و تاثیر آن در اراده و اختیار
الحیاه السیاسیه	زندگی سیاسی
الشوری والاستبداد	شوری و خود کامگی
الشوری والقانون (۱)	شوری و آئین

شیخ، سرگرم لاشهای مطبوعاتی بودکه نهضت‌عرابی پاشا درمصر به‌ظهور پیوست و وضع دیگری برای محمد عبده پدید آمد.

محمد عبده و قیام عرابی پاشا

اینک باید دید عرابی‌پاشا که بود و چه کرد و شیخ محمد عبده‌در نهضت او چه موضع و جایگاهی داشت؟

یکی از پژوهشگران معاصر در این زمینه می‌نویسد: «احمد عرابی پاشا یکی از افسران قشون مصر بود که از خانواده‌ای فلّاح برخاسته بود وبر اثر جذبهٔ فوق‌العاده شخصی، در میان افسران مصری احترام و محبوبیّت فراوان‌داشت. درسال ۱۸۵۸ (۱۲۷۵ هجری) اختلاف او با فرمانده‌چرکسی خود خسروپاشا، موجب محکومیت واخراج اوازارتش شد، ولی بعداسماعیل پاشا خدیو مصر، او را بخشید و رتبه‌اش را بازگرداند.

در سال ۱۸۸۱ (۱۲۹۸ هجری) رفقی پاشا وزیر جنگ که خودترک بود روش تبعیض‌آمیزی به‌سود افسران بیگانهٔ قشون مصر در پیش‌گرفت و قانونی وضع کردکه به‌موجب آن، ارتقاء به مقامات عالی ارتشی به‌فارغ التحصیلان دانشگاه جنگ منحصر می‌شد. چون فارغ التحصیلان‌آن‌دانشگاه افسران غیرمصری بودند قانون تنها به‌سود آنان در می‌آمد. بدینگونه انقلاب از نارضائی افسران آغاز شد.

(۱) برای دیدن مقالات شیخ به: تاریخ الاستاذالامام، جزء دوم از صفحه ۷۴ به‌بعد نگاه کنید.

روز شانزدهم ژانویه ۱۸۸۱ (۱۲۹۸ هجری) عده‌ای از افسران مصری در خانهٔ عرابی پاشا گرد آمدند و او را به‌رهبری خود برگزیدند و ضمن بیانیه‌ای خواستار برکناری رفقی پاشا وزیر جنگ شدند. چون به این هدف رسیدند برخواستهای خود افزودند و به آن جنبهٔ سیاسی دادند. روز نهم سپتامبر طی تظاهراتی در میدان عابدین، تشکیل مجلس ملی و استعفای ریاض پاشا را خواستند. ریاض پاشا استعفا داد وشریف پاشا نخست‌وزیر پیشین و یکی از هواخواهان مجلس ملی، نخست وزیر شد، ولی کابینهٔ او نیز نتوانست برسرکار بماند.

آنگاه محمود سامی البارودی سیاستمدار وشاعر معروف وازدوستان افسران انقلابی، به نخست وزیری معین شد. این امر احترام عرابی پاشا را بالا برد و ملّیون را در پیکارهای خود دلیرتر کرد.

خدیو توفیق‌که از این تحوّل سخت به هراس افتاده بود، بارودی را برکنار کرد و وزیران تازه‌ای را به‌کار گماشت، ولی عرابی همراه افسران‌و سربازانش‌کاخ خدیو را محاصره کرد و از جانب مردم از او خواست که همهٔ وزیران را عزل کند، مجلس ملّی را برپا دارد و شمارهٔ نفرات ارتش را به هیجده هزار تن افزایش دهد. خدیو تسلیم‌اختیارکرد وشریف پاشا دوباره به نخست وزیری رسید و مجلس ملی آغاز به کار کرد، ولی در این هنگام انگلستان و فرانسه که پیروزی عرابی پاشا را خطری برای منافع خود در مصر می‌دیدند وارد معرکه شدند و در یادداشتی مشترک، پشتیبانی خود را از خدیو ولزوم رعایت اختیارات ناظران مالی ودولت را گوشزدکردند. مجلس ملی بدون‌اعتناء به‌این تهدید، ضمن مذاکره دربارهٔ بودجه، صلاحیّت خودرا برای رسیدگی به‌آن اقلام از درآمد ملی که برای پرداخت دیون مصر کنار گذاشته نمی‌شد اعلام کرد. انگلستان و فرانسه ادعای مصر را رد کردند و شریف پاشا که پافشاری مجلس را در برابر دو قدرت، نادرست می‌دانست استعفا داد. بارودی دوباره به نخست وزیری رسید و این بار در کابینه او

عرابی پاشا وزیر جنگ شد. از آن پس، انگلستان شتابان وسائل مداخلهٔ نظامی در مصر را فراهم ساخت. عرابی پاشا نیز دلیرانه ملت مصر را برای مقاومت دربرابرتهاجم، بسیج‌کرد. روزیازدهم‌ژوئیه ۱۸۸۲ (۱۲۹۹هجری) ناوگان انگلیس، اسکندریه رابمباران‌کردوروزچهاردهم سپتامبر پس ازشکست نیروهای عرابی ازمهاجمان انگلیسی در تل الکبیر، عرابی دست ازمقاومت برداشت. خدیو که در جریان حملهٔ انگلیس، خود را رسماً زیر حمایت آن دولت قرار داده بود، به اشاره انگلیس او را به سیلان تبعید کرد.» (۱)

باید دانست‌که وجود محمد عبده در نهضت عرابی پاشا ازعوامل موٴثر بوده است، چنانکه دوستان و دشمنان او اعتراف دارند:

اولاً شیخ، از راه نوشته‌ها و مقالات خود و نیز با حضور درمجالس گوناگون، اذهان را آگاه کرد و مصریان را به لزوم اصلاح وضع سیاسی کشور خود متوجه ساخت و همه اتفاق نظر دارندکه شخصیت او از بزرگترین و سرسختترین موجبات بیداری فرهنگی، اجتماعی و عقلی مردم مصربشمار می‌رود.

ثانیاً شیخ بزرگوار، هرچند در آغاز کار با عرابی پاشا از هرحیث موافق نبود، به این معنی که اقدام به شدت عمل، و کوچک شمردن دشمن را به‌هیچوجه صحیح نمی‌دانست تا آنجاکه درمجالس عرابی پاشا و یارانش صریحاً با افراط آنها در این باره مخالفت می‌کرد. ولی همین که ملاحظه نمودکار ازکار می‌گذرد و دائرهٔ انقلاب‌گسترش می‌یابد وسپاه انگلیس آهنگ اسکندریه می‌کند، دست دردست عرابی پاشا نهاد وبه‌همکاری با اوصمیمانه برخاست تا آنکه از زعمای انقلاب بشمار آمد و پس از شکست نهضت، سه ماه برای محاکمه به زندان رفت و سپس از مصر اخراج و تبعید گردید!

(۱) سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب، نوشته آقای حمید عنایت، از صفحهٔ ۱۲۰ تا ۱۲۲.

اگر نگوئیم که درهرشکستی اشتباهی نافذوموءثر است ، باید پذیرفت که بسیاری ازشکستها ، مشمول این‌قانون‌اند وبنظر شیخ محمد عبده ، شکست نهضت عرابی پاشا یکی از همین نمونه شکستها بوده است!

شیخ ، هرچند عرابی پاشا رامردی پاک نیت‌می‌شمردولی به‌شایستگی او برای رهبری انقلاب مصر ، اعتراض داشت و معتقد بود که : «عرابی‌پاشا درسخن گفتن با شهامت و در رزمندگی ناتوان است! وبیش از آنکه به‌حکم عقل تن در دهد تحت تاثیر آرزوها وخیالات ، داوری می‌کند (۱)» وپیش از وقوع نهضت ، مکرر گفته بود که : «شیوهٔ انقلاب نظامی عرابی پاشا ، صحیح نیست ، اوبا روش‌خود (بدون اینکه بخواهد) مصر را درداما‌ن‌بیگانه افکنده و قدرت و نفوذ اجانب را در این‌کشور توسعه می‌دهد (۲)» .

علاوه براین ، شیخ بااین‌کار که : انقلاب مصر به‌دست ارتش‌صورت پذیرد ، اساسا موافق نبود ، بلکه پیش از انقلاب و بیش از هرچیز ، به‌یک تحول نیرومند فرهنگی وتربیتی واجتماعی درمصر عقیده داشت . وبه‌همین جهت خدمات و تلاشهای خود را به‌این راه اختصاص داده بود .

شیخ محمد عبده ، معتقد بود که اگر شیوه جمال الدین (البته با حزم و احتیاط!) در مصر عملی می‌شد ، زیر بنای استواری از یک نهضت پیگیر و مؤثر ، پدید می‌آمد . و از این راه مردم مصر به‌حکومت دلخواه اسلامی خود نائل می‌گشتند .

عقاد ، حکایت می‌کند یکی از رجال ازهر که در کار تدریس با شیخ محمد عبده همکار بود وضمنا ازشاگردان سید جمال‌الدین نیزبشمارمی‌آمد ، روزی ازشیخ پرسید : «اگر جمال الدین درمصر بود ، تو این اندازه‌پافشاری در مخالفت با روش گروه عرابی پاشا می‌کردی؟»

---

(۱) زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث ، صفحهٔ ۳۰۳ .

(۲) عبقری الاصلاح و التعلیم ، صفحهٔ ۱۱۷ .

شیخ پاسخ داد: «چنانچه سید جمال الدین در اینجا بود اساسا نهضت عرابی پاشا پیش نمی‌آمد و هیچکس نیاز به آن پیدا نمی‌کرد، زیرا سید به‌تنهائی ازهمهٔ این امور کفایت می‌نمود! آنگاه به این بیت ازمُتَنَبّی تمثّل جست که می‌گوید:

کَانَ مِنْ نَفْسِهِ الکبیرَةِ فی‌جیشٍ وَاِنْ خُیِّلَ اَنَّهُ اِنْسانٌ[1] !»

یعنی: او ازبزرگی نفس، یک‌تنه سپاهی بود، هرچندگمان می‌رفت که انسانی بیش نیست!

(۱) عبقری الاصلاح و التعلیم، صفحهٔ ۱۱۸ و ۱۱۹.

فصل سوم

بههمراه جمال الدین در غرب

شیخ محمد عبده وقتی که ازمصر تبعید شد ۳۳ سال داشت (۱۲۹۹ هجری) نزدیک یکسال دربیروت بسر برد و در این مدت با استادش جمال الدین مکاتبه داشت. استاد، شاگرد خود راکه اینک دانشمندی‌ممتاز و برجسته بود دعوت‌کرد تا در پاریس به‌او بپیوندد و محمد عبده، پس ازچهار سال دوری از جمال الدین به‌دیدار او شتافت و به‌وی ملحق گردید!

بازگو کردن شوق دیدار استاد درآن شرائط عجیب که محمد عبده و جمال الدین داشتند برای ما مقدور نیست وآنچه در توانائی ما ودرخور خوانندگان است‌گفتن این نکته می‌باشد که این دو مرد بزرگ پس از دیدار یکدیگر چه تصمیمی گرفتند و به چه کار شایسته‌ای دست زدند.

جمال الدّین و محمد عبده به‌کاری پرداختند که بیش از پیش شرق اسلامی را تکان داد و نیروی استعمار را به هراس افکند! این‌کار، انتشار مجله‌ای بنام: «*العُرْوَةُ الوُثْقیٰ، لَاانْفِصامَ لَها*» بود که از این آیه شریفه:

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّاغوتِ وَيُؤمِنْ بِاللهِ فَقَدِاسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثقىٰ، لَاانْفِصامَ لَها (البقره/۲۵۶).

اقتباس شده بود و برصدر آن از یکسو این عبارت:

مدیُر السّیاسَة: *جمالُ الدینِ الأفغانیّ الحُسَینی*

و از سوی دیگر این جمله: *المحرّرُ الأوّل*، *الشیخُ* **محمد عبده.**

به‌چشم می‌خورد و چنانکه گفته‌اند روح معانی از جمال الدین و نگارش و تفصیل آن از شیخ محمد عبده بود.

مقالات عروه الوثقی

فهرست برخی از مقالات این مجله به‌شرح زیر است [۲]:

الجِنْسِیَّةُ والدّیانةُ الاسلامیّةُ	نژاد و آئین اسلام
ماضی الامّة وحاضرها وعلاج عللها	گذشته و حال این امّت و درمان بیماریهای آن
النصرانیّه و الاسلام وأهلهما	نصرانیّت واسلام وپیروان آن‌دو
انحطاط المسلمین وسکونهم وسبب ذلک	انحطاط وعدم‌تحرک مسلمانان وسبب آن
سبات من له حق وحرکُ من لاحق له!	سکون اهل‌حق وجنبش اهل باطل
التعصب	تعصب
القضاء والقدر	قضاء وقدر
الوحدة الاسلامیّة	وحدت اسلامی
الوحدة والسّیادة ،اوالوفاق والغلب	یگانگی وسروری یا سازش وپیروزی
الامّة وسلطة الحاکم المستبد	امّت و تسلّط حاکم مستبد
دعوة الفرس الی الاتحاد مع الافغان	دعوت مردم ایران به‌اتحاد با افغان

---

(۱) پس هرکس طاغوت راانکارکند وبه‌خداایمان‌آورد، بی‌شک به دستاویز مطمئنی که ناگسستنی می‌باشد، چنگ زده است.

(۲) مجموعهٔ مقالات عروه الوثقی، بصورت کتابی در بیروت به‌چاپ‌رسیده و ما در اینجا از کتاب مزبور سود جسته‌ایم.

امتحان الله للمؤمنین	آزمایش مومنان از سوی خدا
سنن الله فی‌الامم وتطبیقها علی المسلمین	سنّتهای الٰهی در میان امم وتطبیق سنن مزبور با وضع مسلمین
ولا تکونوا کالذین تفرقوا واختلفوا من بعدما جائهم البینات واولئک لهم عذاب عظیم	مانندکسانی نباشیدکه پراکنده شدند وپس از اینکه دلائل روشن برای‌ایشان آمد وآنها بایکدیگر اختلاف‌کردند و آنها عذاب عظیم خواهند داشت. (آیه ۱۰۵ از آل‌عمران)
الجبن	تــرس
زلزال الانکلیز فی السودان	تزلزل انگلیس در سودان
سیاسه انکلترا فی الشرق	سیاست انگلیس در خاور
اضطراب سیاسه انکلترا فی مصر	پریشانی سیاست انگلیس در مصر
برلمان انکلترا	پارلمان انگلیس
خرطوم	خرطوم
مقاصد انکلترا فی مصر	هدفهای انگلیس در مصر
جلادستون	گلادستون (نخست وزیر انگلیس)
الدوله العثمانیّه	دولت عثمانی
امانی‌انکلترا فی‌حرکات‌محمداحمد	آرزوهای‌انگلیس‌درجنبشهای محمد احمد (سودانی)
انکلترا والجیش	انگلیس و ارتش
الانجلیز والاسلام	انگلیس و اسلام
هذه‌رجال‌انکلیز وافکارهم	این‌رجال‌انگلیس‌واین‌اندیشه‌های‌ایشان‌است
تعظیم توفیق باشالنورث بروک	بزرگداشت توفیق پاشا از نورث بروک
کید الانجلیز فی مصر	نیزنگ انگلیس در مصر
ترکیا	ترکیه

الصحف الهندیه	روزنامه‌های هندی
برهمن لاهور	برهمن لاهور
منع العروه الوثقی فی مصر وهند	جلوگیری ازمجلهٔ عروه‌الوثقی درمصرو
فرض غرامه علیٰ قرّائها !	هند ومقررنمودن‌جریمه‌برخوانندگانش!

چنانکه ملاحظه می‌شود مقالات فوق‌الذکر لبهٔ تیز خود را متوجه سیاست استعماری انگلیس در کشورهای اسلامی نموده و مسلمانان را در سرزمینهای گوناگون به‌وحدت و یکپارچگی و بیداری و مبارزه با استبداد فراخوانده است.

این مقالات با قلمی پرشور نگارش یافته که با سخنان شیخ محمد عبده در مجلهٔ «الوقایع المصریه» تفاوت دارد! در آن نوشته‌ها، شیخ در سیمای مصلحی که با حزم ودوراندیشی به‌اصلاح اندیشه‌های مردم وضایعات دولتی می‌پردازد، تجلی کرده است، درحالی‌که مقالات مجلّهٔ «العروه ــ الوثقی» او را مصلحی انقلابی نشان می‌دهد که با حرارت و گرمی بسیار، امت اسلامی‌را به‌بیداری واتحاد وجنبش دعوت می‌کند تا برخیزند و اوضاع فاسد جاری‌را برهم‌زنند وبااستبداد داخلی و خارجی تا آنجا که می‌توانند مبارزه کنند!

علت این تفاوت قلم و اختلاف رویّه‌ای که در نوشته‌های شیخ محمد عبده‌دیده‌می‌شود واضح‌است! شیخ دراروپاتحت تأثیر روح پرحرارت وآتشین سیدجمال‌الدین قرارمی‌گرفته ومقاصد سیّد، به‌زبان و قلم او جاری می‌شده‌است، ولی‌چون‌به‌تنهائی بازمی‌گشته خوی‌اصلی‌خودرا که «شجاعتی همراه با حزم و دوراندیشی» از ممیزات آن بود، بازمی‌یافته است!

هرکس که در زندگی شیخ محمد عبده تحقیق کند درمی‌یابد که او بیشتر مردی مُصلح بوده، و کمتر انقلابی، و بعکس در جمال‌الدین خوی انقلابی‌بودن غلبه داشته است!

سفر به‌لندن و مذاکره با وزیر جنگ:

بزودی مجلهٔ العروة الوثقی، برای انتشار خود در سرزمینهای گوناگون اسلامی، نمایندگانی یافت و آنها را بطور پنهانی بسوی کشورهای مسلمان گسیل داشت و شیخ محمّد عبده نیز از سوی مجله، مخفیانه به مصر و تونس فرستاده شد تا زمینهٔ انتشار مجله را در این‌دو سرزمین فراهم آورد. (۱)

در این روزگار، شخصی بنام محمد احمد در سودان به‌ادعای مهدویّت برخاسته بود و با ایادی انگلیس در سودان سخت مبارزه می‌کرد. شیخ محمد عبده به‌دعوت برخی از سیاستمداران انگلیسی و با صلاحدید سید جمال الدین، به «لندن» مسافرت‌کرد. ظاهرا انگلیسیها می‌خواستند که از وجود سید در خاموش‌کردن محمد احمد استفاده‌کنند (۲) زیراچنانکه گفته‌اند محمد احمد به‌جمال‌الدّین ارادت می‌ورزیده است. اما هدف‌محمد

---

(۱) زعماء الاصلاح فی‌العصرالحدیث، صفحهٔ ۸۵.

(۲) درتفسیر المنارآمده زمانی که شیخ محمد عبده در لندن حضور داشت انگلیسیها نظراو را دربارهٔفرستادن «هاکس» به‌سودان برای جنگ با محمد احمد و سرکوبی نهضت او خواستند، شیخ پاسخ داد: این‌کار به شکست‌شما می‌انجامد وموفق نخواهید شد. پس از مدتی‌که شیخ عبده از اروپا به‌بیروت بازگشت خبرقتل هاکس وشکست جبههٔاو بوسیلهٔجرائد دردنیا منعکس‌شد. شیخ نظرگذشتهٔ خود را با نامه‌ای که‌ارسال داشت به‌یکی از وزرای انگلیس یادآورشد. وزیر مزبورپاسخ داد: ما قبلاً متوجه بودیم‌که آنچه‌شما می‌گفتید معقول و صحیح است ولی همین‌که سیاست در مسئله‌ای تصمیم گرفت وآن را شروع‌کرد امضاء آن لازم می‌گردد و نقض و بازگشت از امر مزبور هرچند خطا باشد ممتنع است!! (تفسیر المنار، جزء ۴، صفحهٔ۲۰۶).

عبده از سفر خود به انگلستان آن بود که مقاصد مصریها و سودانیها را به پارلمان و مطبوعات انگلیس ابلاغ کند تا شاید آنها در طرز رفتار خود با این دو کشور تجدید نظر نمایند و راه دیگری را پیش گیرند.

بعلاوه، مقالات عروة الوثقی نیز یکی ازموجبات دعوت انگلیسیها از سیّد به لندن بود، به این معنی که چون سیاسیون انگلیس، حملات تند مجله را برضد سیاست انگلستان درشرق اسلامی ملاحظه‌کردند به‌این‌اندیشه افتادند که شاید بتوانند با کسانی‌که در کار آن مؤثّرند کنار آیند و آنها را راضی کنند!! این بود که از سیّد جمال الدین دعوت کردند تا به لندن مسافرت‌کند و سید نیزکه به شیخ محمد عبده ازلحاظ علم و فراست و عقل و تدبیر و آشنائی دقیق با اوضاع مصر، کاملاً اعتماد داشت، او را برای ملاقات با سیاستمداران انگلیسی برگزید و بسوی آن‌کشور فرستاد.

شیخ محمد عبده در انگلیس با رجال گوناگون سیاست از انقلاب عرابی پاشا ودخالتهای ناروای انگلستان وفرانسه درکار مصر وبدبینی‌مردم نسبت به انگلیس سخن گفت و پافشاری کرد که اگر انگلستان، رویّهٔ سیاسی خود را در مصر و سودان تغییر ندهد، با فرجام نیکی روبرو نخواهدشد.

بخشی از مذاکرات شیخ محمد عبده با **لردهرتنکتون** وزیر جنگ انگلیس، ضمن مقالهٔ پرشوری در عروة الوثقی منعکس شده! در آن مقاله، که تحت عنوان: «*هولاء رجالُ الانجلیز، و هذه افکارُهم!*» آمده، سید جمال الدین می‌گوید:

«... لردهرتنکتون، وزیرجنگ انگلیس پرسید: آیا مصریهاراضی نیستندکه با امنیّت وآسودگی، زیرسلطه انگلستان بسربرند؟! وآیاحکومت ما را بهتر از حکومت ترکان عثمانی و فلان پاشا و فلان پاشا نمی‌دانند؟! شیخ (نویسندهٔ روزنامهٔ ما) پاسخ داد: هرگز! مصریها، قومی عرب (با تمام ویژگیهای‌عربی واز جمله علاقه به‌عدم مداخله غیرعرب درکارشان!) هستند و همگی ــ جزاندکی ــ مسلمانند و همان‌گونه که در میان انگلیسیها

وطن دوستانی وجود دارد ، درمیان ایشان نیزکسانی هستند که سرزمینهای خود را دوست دارند وبخاطر اَحَدی از آنان این تمایل راه نمی‌یابد که در برابر سلطه‌کسانی‌که با دین و نژاد آنها بیگانه‌اند ، خضوع و فروتنی کنند ! و درست نیست که حضرت لرد ! با آگاهی از طبایع اُمم چنین تصوّرکنندکه در مردم مصر این تمایل وجود دارد !

وزیر (جنگ) گفت : آیا شما قبول ندارید که جهالت و بی‌سوادی در سرزمینهای مصر عمومیت دارد ؟ و توده‌ٔ مردم ، میان فرمانده بیگانه و فرمانده وطنی فرقی نمی‌گذارند ! ! و اینکه گفتید مصریان از تسلّط اجانب نفرت دارند ، این روحیه درملتهائی است‌که تهذیب و تربیت شده‌اند!...

دراینجا شیخ را سخت خشم‌گرفت ، خشمی که شایسته‌ٔ هرفرد مسلمانی‌است که در اَدای وظایف دینی و حقوق شرعی سستی روا نمی‌دارد و پاسخ داد :

«اولاً نفرت ازحکومت بیگانه ونپذیرفتن سلطه او ، ازجملهٔحالاتی است‌که در طبیعت بشر به‌ودیعه نهاده شده ونیاز به‌درس و مطالعه ندارد ! و مولود شعور انسانی است‌که در وحشی‌ترین امتها نیزبا قوت ظهورنموده ! مانند قبائل زولو که فراموش نکرده‌اید در دفاع از وطنشان شما را چگونه به زحمت افکندند !

ثانیاً مسلمانان در هرسرزمینی که باشند و برهردرجه‌ای که بتوان آنها را یافت ، به آن مرتبه از نادانی که وزیر تصور می‌کند نمی‌رسند ! زیرا بی‌سوادان مسلمین و نیزآنهائی‌که نمی‌توانند بنویسند ولی‌می‌خوانند نیز معمولاً علم به ضروریات دین را از دست نمی‌دهند و از جمله ، آشکارترین وبارزترین ضروریات دینی نزدایشان آن است‌که مطیع مخالفین خودنباشند و در **خطبه‌های نماز جمعه** (۱) و اندرزهای واعظان مساجد ، آموزشهائی

---

(۱) شیخ بزرگوار در اینجا به اهمیت «نماز جمعه» در بیداری توده‌ٔ مردم اشاره‌کرده و چه اشاره پرمعنائی ؟ ! افسوس که این وظیفهٔ عظیم الهی با ←

هست که لااقل جانشین معلومات ابتدائی می‌شود و تمام اندرزهای دینی که آنان فرا می‌گیرند ایشان را ازخضوع دربرابر مخالفان دین برحذر می‌دارد واحساسات شریف انسانی را در آنها پدید می‌آورد. بدان‌گونه که با وجود احساسات مزبور، از سایر امم (در حیثیات انسانی) عقب نمانند. بویژه مصریان، که به‌زبان عربی سخن می‌گویند[۲۱] و دقایقی را که در این زبان نهاده شده می‌فهمند و زبان عربی، زبان دین ایشان است.

ثالثا از زمان محمد علی، علوم و فنون جدید در سرزمین مصر انتشار یافته چنانکه در شهرهای اروپا موجود است و هرمصری به‌اندازهٔ خودش نصیبی ازآنها گرفته وهیچ دهکده‌ای از دهکده‌های‌کوچک مصرخالی از کسانی که می‌توانند بخوانند و بنویسند، نیست و روزنامه‌های عربی، اخبار عمومی را به ایشان می‌رسانند وکسانی‌که روزنامه نمی‌خوانند اخبار را از دیگران که می‌خوانند، جویا می‌شوند و از این راه وطن دوستی را بر

→ وجود نص قرآن (یٰا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوااِذانُودِیَ لِلصَّلوٰةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِفَاْسعوا اِلیٰ ذکرِاللّٰهِ وَ ذَرُوا البَیع ذلکم خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْن سوره‌الجمعه/۹) و احادیث صریح نبوی ص از قبیل: (اِنَّ اللّٰهَ کَتَبَ عَلَیْکُمْ الجمعةَ فریضةًواجبةً اِلیٰ یَومِ القیٰمَة ــ وسائل‌الشیعه چاپ سنگی مجلّد ۱ ص ۴۶۵) در محیط ما، مانند بسیاری از فرائض و سنن اسلامی دیگر تقریباً متروک وخراموش شده است.

(۱) شیخ، زبان عربی را در نزدیک شدن به‌حقایق دین و در نتیجه، دور شدن از عوامل ضدّ دینی و استعماری، سخت مؤثّر می‌شمارد و حقّاً چنان است‌که او بیان‌داشته وکسانی‌که اصراردارند همهٔ‌واژه‌های زبان‌عربی را از زبان‌پارسی جداکنند وبقول‌خودشان‌پارسی‌را بپالایند! ومسلمانان این سرزمین را از زبان دینی خود دور کنند، شک نیست که دانسته یا ندانسته به‌مردم این سرزمین خیانت می‌کنند.

شعور طبیعی و اطاعت دینی می‌افزایند (۱) . . . "

---

(۱) برای آشنائی با طرز نگارش عروة الوثقی، مناسب می‌دانم متن عربی مقاله‌ء مزبور را ذیلا بیاورم:

" . . . سال اللورد هرتنکتون وزیر الحربیه الانجلیزیه: الایرضی المصریون ان یکونوا فی امن وراحه تحت سلطه الحکومه الانجلیزیه والایرون حکومتنا خیرا لهم من حکومه الاتراک و فلان پاشا و فلان پاشا؟. فاجاب الشیخ (محرر جریدتنا): کلّا! انّ المصریّین قوم عرب و کلّهم مسلمون اِلّاقلیلاً، و فیهم من محبّی اَوطانهم مثل ما فی الشعب الانجلیزی، فلایخطر ببال اَحد منهم المیل اِلی الخضوع لسلطه من یخالفه فی الدین و الجنس، ولایصح لحضره اللورد و هو علیٰ علم بطبائع الامم اَن یتصور هذا المیل فی المصریّین. فقال الوزیر: هل تنکراَنّ الجهالةَ عامّة فی اقطار مصر و اَن الکافه لاتفرق بین الحاکم الاَجنبیّ و الحاکم الوطنی؟! و انّ ما ذکرته من النفره من سلطه الاَجانب اِنّما یکون فی الامم المهذّبه. . . فاحتد الشیخ حده تلیق بمسلم لایتهاون فی اداء ما فرضه الدّین و اوجبه حقوق الشریعه، و قال:

اولاً انّ النفره من ولایه الاَجنبی و نبذ الطبع لسلطته، ممّا اودع فی فطره البشریّه ولیس بمحتاج للدرس و المطالعه، و هوشعور انسانی ظهرت قوته فی اَشدالامم توحّشاً کقبائل الزولو الذین تنسوا ما کابد تموه منهم فی الدفاع عن اوطانهم!

و ثانیاً اَن المسلمین مهما کانوا و علی ایّ درجه و جد والایصلون من الجهل الی الدرجه التی یتصورهاالوزیر، فانّ الامیّین منهم ومن یقراون ولایکتبون، لایفوتهم العلم بضروریّات الدین. و من اَجلاها و من اَظهرها عندهم الایدینوا لمخالفیهم فیه. وان لهم فی الخطب الجُمُعیّه و مواعظ

شیخ محمد عبده، با همهٔ قدرت استدلال راه به جائی نیافت و ازتلاش خود ظاهراً نتیجه‌ای نگرفت و با ناامیدی به‌پاریس بازگشت و به‌کار انتشار مجلّهٔ عروة الوثقی و همکاری با جمال الدین سرگرم شد.

مجلّهٔ عروة الوثقی درمدت ۱۸ ماه که از عمرش گذشته بود سخت درمیان مسلمانان جالب و مؤثر افتاد تاآنجا که سیاستهای گوناگون، دیگر بطور جدّی احساس خطرکردند و حکومت مصر و هند (که تحت نفوذ دولت انگلیس قرار داشتند) ورود مجله را به‌داخل کشور، بشدت ممنوع نمودند! حتی روزنامهٔ رسمی مصر اعلام داشت که نزد هرکس نسخه‌ای از این مجله پیدا شود از ۵ تا ۲۵ جینهات مصری جریمه خواهد شد (۱)!!

این ممنوعیت پس از مسافرت محمد عبده به لندن، شدت یافت،

من‌النصائح الدینیّه یحذرهم من‌الخضوع لمن لایوافقهم ویحدث فیهم من الاحساسات الشریفه الانسانیه ما لاینحطون معه عن سائر الاُمم خصوصاً المصرییّن الذین ینطقون باللسان العربی ویفهمون دقائق ما اودع فی‌ذلک اللسان و هولسان دینهم.

وثالثاً انّ اَرض مصر من زمن محمد علی قدانتشرت فیها العلوم و الاداب الجدیده علیٰ‌نحوما هوموجود فی‌بلاد اَروبا وآخذ کلّ مصریّ نصیباً منها علی قدره، و لاتخلوقریه من‌القری الصغیره من آن یکون فیها قارئون کاتبون، و الاخبار العمومیه توصلها الیهم الجرائد العربیه، و من لم یقرا یستنبی الاخبار من القارئین فبهذا اضافوا الی الشعور الطبیعی و التقلید الدّینی، محبةً وطنیةً....»

العروةالوثقی، چاپ‌بیروت، صفحهٔ ۴۰۰و۴۰۱

(۱) مقدمهٔ مجلّهٔ عروة الوثقی، چاپ بیروت، مقالهٔ شیخ مصطفی عبدـ الرزاق، صفحه ۲۴ و ۲۵.

و سرانجام ، روزنامه بعلت تضییقات گوناگون به‌کلی تعطیل گردید !

جمال الدین‌که نمی‌توانست بیکاربنشیند وهرگز آرام وقرارنداشت راه‌ایران را در پیش‌گرفت و از این مرحله ، محمد عبده از استاد خود جدا گردید و به‌بیروت بازگشت . (سال ۱۳۰۲ هجری) ازاین پس تا پایان‌عمر ، این دو مرد بزرگ نتوانستند یکدیگر را ملاقات کنند . . . !

جنبشهای علمی و اصلاحی در بیروت

محمدعبده چون از رفتن به‌مصر ممنوع بود در بیروت رحل‌اقامت افکند . درآنجا شیخ ازجنبشهای سیاسی باز ایستادو به‌کار تعلیم و تربیت پرداخت ، و اصلاحات دینی و ادبی را دوباره از سرگرفت .

یکسال پس‌از اقامت او در بیروت یعنی در سال ۱۳۰۳ هجری ، رساله‌ای از شیخ محمد عبده به‌طبع رسید . این رساله ، دراصل به‌قلم سید جمال الدین اسد آبادی در ردّ طبیعیّون و مادّیون به‌پارسی نگارش یافته بود (و به‌رساله‌ٔ «نیچریّه» شهرت دارد) محمد عبده به‌دستیاری ابوتراب افغانی که با زبان پارسی آشنائی داشت آن رساله را به عربی برگرداند و تحت عنوان : «رسالةٌ فی اِبْطالِ مذهبِ الدَّهريّينَ و بيانِ مفاسِدِهم واِثباتِ اَنَّ الدّينَ اَساسُ المَدَنيّةِ و الكفرَ فَسادُ العِمران» رساله مزبور را منتشر ساخت (۱) .

(۱) در صفحه اول رساله چنین آمده است : مِنْ تَأْليفِ حَضْرَةِ الإمامِ الشهيرِ الاستاذِ السيّدِ جمالِ الدينِ الحسينيِّ الافغانيِّ نَفَعَ اللهُ بعلومِهِ ، نَقَلَها مِنَ اللُّغَةِ الفارسيَّةِ اِلَى اللُّغَةِ العَرَبيَّةِ الاستاذُ الشيخُ محمدعبدُهافندى المصرىّ ، بِمُساعَدَةِ عارف افندى اَبى ترابِ الأفغانىّ ، طُبِعَتْ فى بيروت سنَةَ ۱۳۰۳ .

در همین ایام، شیخ به‌کار جالب دیگری دست زد و آن نوشتن «شرحی برنهج‌البلاغه» بود، بعلاوه بر «مقامات بدیع الزمان» نیز شرحی نگاشت.

شرح نهج‌البلاغه محمد عبده، هرچند مانند شرح «ابن‌ابی‌الحدید معتزلی» بر نهج البلاغه، مبسوط و مفصل نیست و در آن، جانب ایجاز و اختصار رعایت شده ولی پخته و متین وگیرا است.

شیخ در مقدمهٔ کتاب با فروتنی می‌نویسد:

«إنّی لا أعُدُّ تَعْلیقی هذا شَرْحاً فی عِدادِ الشُّروحِ ولا أذْكُرُهُ كتاباً بینَ الكتب، وإنّما هو طِرازٌ لِنهجِ البلاغةِ... وأرْجُو أنْ یكونَ فیما وَضَعْتُ من وجیزِ البیانِ فائِدَةٌ لِلشُّبانِ من أهلِ هذا الزَّمانِ، فقدرَ أیْتُهُم قیاماً علی طریقِ الطَّلَبِ (۱)....»

یعنی: «من این تعلیق راکه برنهج البلاغه آورده‌ام درشمارشروح نمی‌شمارم و بعنوان کتابی در میان کتابها یاد نمی‌کنم. این کتاب تنها روشی برای (فهم) نهج البلاغه است... و امیدوارم در بیان کوتاهی که (در برابر کلمات آن) نهاده‌ام برای جوانان این روزگار فایده‌ای باشد، که ایشان را می‌بینم برطریق طلب ایستاده‌اند».

چنانکه ازشیوهٔ کارشیخ فهمیده می‌شود، توجه واهتمام‌اوبرتوضیح نهج البلاغه، بیشتر از جهت ادبی بوده نه به‌لحاظ فلسفی و کلامی! شیخ آرزومند بوده که زبان جوانان و نسل تازهٔ عرب، از نثر قوی و پرمغز وبا شکوه نهج‌البلاغه تأثّر پذیرد و نوپردازان، آنان را نفریبند، به‌همین ملاحظه، از ورود در مباحث فلسفی یا کلامی صرفنظر نموده و بیشتر به توضیح لغات و حل عبارات کتاب پرداخته است، چنانکه شرح او برمقامات

---

(۱) مقدمهٔ شرح محمد عبده برنهج البلاغه، چاپ بیروت، صفحهٔ ۵.

بدیع الزّمان» که یک کتاب ادبی، بشمار می‌آید نیز به‌همین منظور انجام پذیرفته است.

در حقیقت برای زنده نگاهداشتن زبان و پاسداری آن از تحریف وتضییع، باید از متون‌کهن بهره گرفت و بویژه در زبان عربی متونی‌یافت می‌شودکه‌از حیث استحکام الفاظ و قدرت ترکیب و عمق معانی، فوق‌العاده است وپیوند بااین متنها، زبان را ازخطّ مشی اصلی خودمنحرف نمی‌سازد و ساختن واژه‌ها و ترکیبات تازه در صورت لزوم، برمبنای استخوان بندی قدیم انجام می‌پذیرد و در نتیجه زبان، پیوند خود را با گذشته‌اش قطع نمی‌کند و هرج و مرجی که در برخی از زبانها به دست نوپردازان بوجود آمده، صورت نخواهد پذیرفت.

از این رو شیخ بزرگوار برای اینکه خدمتی به زبان عرب که زبان دین مسلمین و نیز زبان فرهنگ بسیاری از مسلمانان است کرده باشد، روی به نهج البلاغه می‌آورد و می‌نویسد:

«لَیْسَ فی‌اَهلِ هذهِ اللُّغةِ اِلّا قائِلٌ بأنّ کلامَ‌الإمامِ علیّ بنِ‌اَبیطالب هو اَشْرَفُ الکلام و اَبْلَغُهُ بعدَ کلامِ اللهِ تعالیٰ و کلامِ نَبِیِّهِ‌صَلَّی‌اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ واَغْزَرُه مادَّةً واَرْفَعُهُ اُسْلوباً واَجْمَعُهُ لِجَلائلِ المعانی. فَاَجْدَر بِالطالِبینَ لِنَفائسِ اللغةِ والطّامِعینَ فِی التَّدَرُّجِ لَمراقیها اَنْ یَجْعَلُوا هذا الکتابَ اَهَمَّ محفوظهم (۱)».

یعنی: «در میان‌کسانی‌که به این لغت سخن می‌گویند، کسی‌نیست مگر آنکه اعتراف دارد سخن امام علی بن ابیطالب (ع) بلیغ ترین سخنان بعد از کلام خدای تعالی و گفتار پیامبرش (ص) است و مایهٔ سخن اوازهمه افزونتر، و اسلوب گفتارش از همه والاتر، و در فراهم آوردن معانی بزرگ،

---

(۱) صفحهٔ ۶ از مقدمهٔ شرح نهج البلاغه.

سخن اوجامعتر ازهرگفتاری است. پس، آنان‌که جویای واژه‌های گرانبهایند و مشتاقند که از نردبان ادب، پله پله بالا روند، شایسته است در حفظ این‌کتاب بیش از هرچیز همت گمارند.»

شرح نهج البلاغه محمد عبده، نزد شیعه و سنّی از اهمیّت‌واعتبار کافی برخورداراست (۱)، زیرا شیخ در این شرح به هیچیک ازاین‌دو دسته نتاخته و از هیچکدام نیز جانبداری نکرده، مگر به‌همان اندازه که در متن نهج البلاغه آمده است!

علاوه براین، شیخ در دو مسجد از مساجد بیروت مجلس «تفسیر قرآن کریم» دائر نمود و روش و اسلوب تفسیر وی در این مجالس، همان شیوه‌ای بودکه بعدها در قاهره معمول داشت. یعنی‌خودرا به‌پیروی‌ازتفسیر مفسّر و رأی خاصی مقید نمی‌نمود بلکه دربارهٔ هرآیه، به اجتهاد شخصی سخن می‌گفت و نظر مفسّری را که با آیات خدا مناسبتر می‌دید، برمی‌گزید و به‌ملاحظهٔ آیه‌ای‌که مورد بحث بود، در زمینهٔ احوال و عقاید مسلمانان سخن می‌گفت و به‌نقد و اصلاح اندیشه‌های ایشان می‌پرداخت.

شیخ، پس ازآنکه همسر اوّلش وفات یافت، در بیروت ازدواج‌کرد. در همین اوقات برای تدریس در «مدرسهٔ‌سلطانیّه» دعوت شد و به اصلاح برنامهٔ درسی آنجا همّت گماشت و موجبات ترقی مدرسهٔ مذکور را فراهم آورد بطوریکه آنجا را از صورت مدارس عادی خارج کرد وبه‌مدرسهٔ‌عالی

---

(۱) علاوه برشرح نهج البلاغه دوکتاب دیگر به‌شیخ محمدعبده نسبت‌داده شده‌که با سخنان مروی ازامیرالمومنین علی‌علیه السلام پیوند دارد ونشان دهندهٔ کشش و علاقهٔ شیخ به مولای متّقیان و آثار آن حضرت است یکی: «کلمات الامام» و دیگر «مقتبس السیّاسه» که در شرح عهد نامهٔ علی‌علیه السلام به مالک اشتر نخعی رضی الله عنه نوشته شده است.

تبدیلش نمود .

شیخ بیشتراوقات خودرا به‌تدریس درمدرسه سلطانیه می‌گذرانید و در آنجا درس توحید و منطق و بلاغت و فقه و تاریخ اسلامی را به عهده گرفت . از جمله آثاری که در این دوران ، برشاگردانش املا کرد و بعدها در مصر آن‌را تهذیب‌نموده به‌چاپ رساند ، یکی "رسالةُ التوحید " بود و دیگر، شرح "البصائر النصیریّه " در فن منطق .

رسالةُ التوحید و شرح البصائر:

رساله‌التوحید ، کتاب‌برجسته وارزنده‌ای است که شیخ درشناخت خداوندو معرفت نبوّت واهمیّت و حقانیّت آئین اسلام ، نگاشته و با روش جالبی از مسائل مزبور بحث کرده‌است .

درمقدمهٔ رساله ، تاریخچه‌ای تحلیلی و بسیار ارزنده از علم‌کلام و تطوّر آن در میان مسلمین آورده است ، رشید رضا یکی از برجسته‌ترین شاگردان شیخ در دیباچه‌ای که بر این کتاب نوشته ، می‌گوید :

"لازم نمی‌بینم در بیان اهمیّت این رساله یادآور شوم که " علم عقائد " با انتشار آن در مصر ترقّی کرد و مؤلّف در جامع اَزهر این رساله را تدریس نمود ، وعلمای هند آن را به‌لغت اُردو ترجمه‌کردندتادردانشگاه علیکره کتاب را تدریس‌کنند . هم اکنون نیز در ازهر و سایر دانشکده‌های دینی تدریس می‌شود ، و برخی ازمستشرقان آن را به فرانسه ترجمه کرده و به طبع آن همّت گماردند . علمای نواحی مختلف که برآن آگاهی یافتنداز مؤلّف تمجیدکردند و به نظم و نثر او را ستودند ، چندانکه ستایش ایشان، چندبرابر از حجم کتاب افزون شد! برخی از علمای مسیحی براین کتاب تقریظ نگاشتند ، برخی ازآزاد اندیشان مسیحی ، نسخه‌هائی از کتاب را خریده به رایگان تقسیم کردند ، و برخی دیگر اظهار داشتند که اگر محتوای این رساله ، همان آئین اسلام باشد ، ما نخستین کسانی هستیم که

در اسلام داخل می‌شویم! اما این حکمت شیخ محمّد عبده است [۱] اکه‌ما به‌فضل و بلندی مقام او ایمان داریم [۲] ».

اما کتاب «البصائرالنصیریّه» که شیخ محمد عبده برآن شرح و تعلیقی نگاشته، کتابی است که «زین‌الدین عمربن سهلان‌الساوی» در فن منطق تألیف کرده است و از کتب مهم منطق بشمار می‌رود. این‌کتاب در بولاق، در سال ۱۳۱۶ هجری با تعلیقات شیخ محمد عبده در ۱۹۱ صفحه به‌چاپ‌رسید وازکتب درسی‌ازهر به‌شمار آمد. بعلاوه محمد عبده، هنگام اقامتش در بیروت، در روزنامهٔ «ثمراتُ الفنون» نیز مقالاتی نوشت که شبیه مقالات وی در روزنامهٔ «الوقایع المصریه» بود. [۳]

---

(۱) بااینکه محمد عبده پیوسته سعی می‌کردتا پرده از رخسار اسلام اصیل وخالص برافکند و می‌کوشید تا علوم خود را مقتبس‌از قرآن و سنت نشان دهد و گوئی زبانش مُترنّم به‌این سخن از حافظ شیراز بود: «هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم!» ولی چون حقیقت قرآن و اسلام ناشناخته و غریب بوده (وهست) از اینرو حقایق‌اسلامی بنام اسلام پذیرفته نمی‌گردید ومردم بیگانه از اسلام، باور نمی‌کرده و نمی‌کنند که ممکن است دراین‌آئین مقدس چنین حقایقی هم وجود داشته باشد.»

این زیان بزرگ که از دوری خلق نسبت به اسلام راستین روی داده ومی‌دهد، همه درگروآنست‌که حقایق دین ومعارف اسلام‌را باخرافات وموهومات درآمیخته‌اند وکار را به‌همانجا کشانیده‌اند که رسول خدا (ص) در روایت مشهور، پیش‌بینی کرده و فرموده است: بدء الاسلام غریباً و سیعود غریباً! اسلام، غریب (ناشناخته و بی‌یاور) آغاز شده و بزودی به‌غربت خود بازمی‌گردد!

(۲) به‌مقدمهٔ «رسالةالتوحید» نگاه کنید.

(۳) زعماء الاصلاح فی‌العصر الحدیث، صفحهٔ ۳۰۹.

وحدت ادیان آسمانی:

درکنار این‌جنبشهای علمی، شیخ بزرگوارکانونی دربیروت بوجود آورد که محلّ اجتماع وگردهمآیی طبقات گوناگون علما و اُدبا شمرده می‌شد ومسلمانان و مسیحیان، مشتاقانه در آن محفل شرکت می‌کردند. برخی از نویسندگان معاصر نوشته‌اند که شیخ محمد عبده در کانون خود دعوت به «وحدت‌اَدیان» می‌کرد (۱) و عقیده داشت‌که پیروان ادیان سه‌گانه (یعنی مسلمین و مسیحیان و یهود) سزاوار است که با یکدیگر کنار آیند و جنگ و دشمنی را ترک گویند.

نوشته‌اند: اسحُق‌تیلر، کشیش‌کلیسای‌انگلیس به‌این‌جمعیّت‌پیوست ودرلندن مقالاتی‌درباره‌ٔاسلام، باروح‌آمیخته به‌تجلیل واحترام‌نوشت. (۲)

اندیشهٔ «وحدت اَدیان» در جهان اسلامی مخالفان وطرفدارانی دارد.

بنظرمن اگر مقصود از وحدت‌مسلمین با مسیحیان و یهود، توافق در اصول مشترک و دست برداشتن از موارد اختلاف یا لااقل سکوت نسبت به‌آنها باشد، این اندیشه بطور قطع برخلاف نصوص قرآن مجید و ضرورت اسلام است. چگونه ممکن است ما در برابر نسبتهای دروغی که به‌خدای سبحان و پیامبران پاک او در کتب یهود (۳) داده شده، سکوت کنیم؟ و چطور امکان‌دارد که مسلمانان‌موحّد، دربرابر تثلیث یا سه‌خدائی‌مسیحیان خاموش بمانند؟ مگر می‌شودکه بخشی از وحی‌الهی را بخاطرارضاء مخالفانِ دین انکار کرد یا آنها را مسکوت گذاشت؟!

---

(۱) غازی‌التّوبه، در کتاب: «الفکر الاسلامیّ المعاصر»، صفحهٔ۱۷به‌بعد.

(۲) مجلهٔ نگین، سال سوم، شمارهٔ ۳۰.

(۳) برای دیدن اینگونه نسبتهای ناروا، کافی ست که به «سفر پیدایش» از اسفار خمسه عهد عتیق، نگاه کنید.

شیخ محمد عبده نیز هیچگاه به‌چنین وحدت و وفاقی، کسی را فرانخوانده و مبارزاتی‌که بر سر اصول اسلام و حتی فروع آن و بدعتهای دینی با معاصرینش داشته، گواه روشنی بر این مدعا است و در آثار خود مانند «رسالة التوحید» و «تفسیر المنار» و غیره، سرسختانه انحرافات فِرَق وملل غیرمسلمان را محکوم ساخته‌است. اما اگرمقصود از وحدت‌ادیان اینست که مسلمین بامسیحیان ویهودیان، دربرابر دشمن مشترک، همکاری اجتماعی‌داشته وترک مخاصمه‌کنند ونسبت به‌یکدیگر نیکی و عدالت‌ورزند، بنیانگذار این رویّه، رسول اکرم (ص) بشمار می‌رود. زیرا آنحضرت هنگام هجرت‌به‌مدینه، باتنظیم عهدنامه‌ای، یهودرا درحمایت‌گرفت وبه‌مسلمین پیوند داد! چنانکه متن عهدنامه در سیرهٔ ابن‌هشام که از کهن‌ترین کتب سیره به‌شمارمی‌آید، موجود است. (۱) عهدنامهٔ مزبور نقض نشد مگر پس‌ازآنکه یهودیان خیانت ورزیده، مخفیانه و برضد مسلمین، با مشرکان پیمان بستند! بخشی از عهدنامه که با یهودیان پیوند و رابطه دارد به‌قرار ذیل است:

انّ یهود بنی‌عوف اُمّةٌ مع‌المؤمنین، للیهود دینهم وللمسلمین دینهم، موالیهم وأنفسهم اِلّا من ظلم او اثم...

یعنی «یهود بنی‌عوف با مؤمنان یک دسته‌اند. ولی یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویش‌اند. در این حکم، موالیان یهود و خودشان برابرند، مگر کسی که ستم کند و گناه ورزد...»

ونیز درعهدنامه‌آمده است: *وانّ علی‌الیهود نفقتهم، و علی‌المسلمین نفقتهم، وانّ بینهم النصر علی من حارب أهل هذه الصحیفه، وانّ‌بینهم النصح والنصیحه والبرّ، دون الاثم، وانّه‌لم یأثم‌امرءبحلیفه...*

(۱) سیرهٔ ابن‌هشام، چاپ مصر، جزء اول صفحهٔ ۵۰۱ به‌بعد.

یعنی: «یهود و مسلمانان هرکدام در جنگ، عهده‌دار مخارج خویش‌اند و دربرابرکسانی‌که با نامبردگان در این نامه، جنگیدند باید یکدیگر را یاری کنند. مسلمین و یهود باید میانشان نصیحت و خیرخواهی برقرار باشد ـ نه گناه و بدی! ـ و هیچکس به همپیمان خود بدی روا ندارد...»

برخی از سیره‌نویسان اظهارنظر کرده‌اند که این قرارداد پیش از «فرض جزیه» بریهود بوده و سپس نسخ‌شده‌است. (۱) ولی‌بنظر من، اولاً حکم جزیه، شامل همهٔ‌اهل کتاب نمی‌شود و تنها جزیه از آن‌دسته از اهل کتاب گرفته خواهد شد که مغلوب و مقهورمسلمانان باشند (نه مانند امروز، غالب برآنان!) و بقول قرآن مجید: *حتّیٰ یُعطوا الجزیة عن یدوهم صاغرون* (التوبه/۲۹). ثانیاً "اخذ جزیه از عده‌ای اهل کتاب، در برابر تعهداتی‌که مسلمین نسبت به‌جزیه‌دهندگان بعهده می‌گیرند (مانندحمایت ازآنها درقبال دشمن) ازهرجهت منافی با این قرارداد نیست به‌این‌معنی که رفتار مسالمت‌آمیز و نیکوکارانه‌ای که مسلمانان با اهل جزیه باید داشته باشند، نسخ‌نشدنی‌می‌باشد وجزیه، شبیه‌مالیات سرانه ای است که دولتها از مردم دریافت‌می‌دارند، چنانکه ازمسلمانان نیز دولت اسلامی، «زکاة» خواهد گرفت، بخصوص که قرآن مجید نیز می‌فرماید:

«الروض الانف» اثر عبدالرحمن بن عبدالله سهیلی اندلسی نگاه

لاینهاکم‌الله عن‌الذین لم یقاتلوکم فی‌الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبرّوهم و تقسطوا الیهم، انّ الله یحبّ‌المقسطین. انّما ینهاکم الله عن‌الذین‌قاتلوکم‌فی‌الدین وأخرجوکم‌من‌دیارکم وظاهروا علی‌اخراجکم أن تولوهم و من یتولهم فاولئک هم‌الظالمون. (الممتحنه / ۸ و ۹).

یعنی: «خدا بازتان‌نمی‌دارد ازکسانی‌که‌با شمادربارهٔ دین پیکار

---

(۱) به «الروض الأنف» اثر عبدالرحمن بن عبدالله سهیلی اندلسی نگاه کنید.

نکردند واز خانه‌ها بیرونتان‌نراندندکه به‌آنها نیکی‌کنید و در مورد ایشان دادگری نمائید، خدا دادگران را دوست می‌دارد. خدا شما را تنها از دوستی با کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما جنگیدند واز خانه‌ها بیرونتان‌راندند و براخراج شما با دیگران همکاری کردند، وکسانی که با آنها دوستی ورزند، ایشان ستمگرند.»

بنا بر مفادّ این‌دو آیه کریمه، اهل کتاب به دو دسته تقسیم می‌شوندو بایک دسته ازآنها شایسته‌است که نیکی‌وخوشرفتاری و عدالت‌نمود. البته می‌توان باآنها همکاریهای‌علمی وانسانی نیزداشت خواه‌از اهل‌جزیه باشند یا نباشند. ومقصود شیخ محمد عبده از وحدت میان پیروان ادیان الهی، همین معنی بوده است.

دو لایحهٔ اصلاحی

شیخ محمد عبده در مدت اقامتش در بیروت تنها به‌اصلاح مصر یا لبنان نمی‌اندیشید بلکه منتظر و آماده بود تا از هر فرصت استفاده کند و درهربخش از سرزمین بزرگ اسلام که امکان اصلاح پیش‌آید، از اقدامات اصلاحی نسبت به‌آن منطقه کوتاهی نورزد. از جمله، چون آگاه شد که «سلطان‌عبدالحمید» پادشاه عثمانی، فرمان داده تا هیئتی تحت ریاست «شیخ‌الاسلام عثمانی» تشکیل شود و به‌اصلاح برنامه‌های مدارس اسلامی بپردازد، درصدد برآمد که دو لایحه در این‌باره تهیه کند. شیخ محمد عبده پس از فراهم‌ساختن آن‌دو، یکی را به «آستانه» برای شیخ‌الاسلام فرستاد و دیگری را بسوی والی بیروت ارسال داشت تا او نیز به اصلاح برنامه‌های‌دینی مدارس لبنان‌اقدام‌کند. (۱) شیخ باوجود آنکه در دوران

(۱) زعماء الاصلاح فی‌العصر الحدیث، صفحهٔ ۳۰۹.

اقامت خود در لبنان از سیاست برکنار بود ولی از دشمنی افراد برکنار نماند! و با همهٔ خدماتی‌که در مدرسه سلطانیه انجام داده بود، بخاطر همان دشمنی‌ها، تدریس در آنجا را ناگزیر ترک نمود!

مدتی که برای تبعید شیخ از مصر تعیین شده بود، بنا بر قرار محکمهٔ مصری سه سال بود، ولی این مدت به شش سال انجامید! زیرا خدیو توفیق سخت از او خشمناک بود، بویژه که شیخ محمّد عبده متّهم بود در انقلاب عرابی پاشا به خلع خدیو فتوی داده است! گذشته از این، در مسافرت خود به‌لندن نیز ضمن مصاحبه‌ای که با برخی از خبرنگاران نمود، اظهار کرده بود:

«توفیق‌پاشا، بدترین رفتار را دربارهٔ ما مصریها معمول داشت! زیرا او زمینه‌را برای‌ورود شما (انگلیسیها) به‌سرزمین‌ما مهیّا ساخت و برای مردی چون او ــ که به‌دشمنان ما در روزهای جنگ پیوست ــ ممکن نیست که ماکمترین احترامی درخود احساس‌کنیم. باوجوداین، اگر از زیاده‌رویها وتجاوزات خود پشیمان گردد و برای رهائی مصر از چنگ شما بکار برخیزد شاید گناه او را ببخشیم! ما خیانتکارانی را، که چهره‌های مصری و قلوب انگلیسی دارند نمی‌خواهیم! (۱).

---

(۱) عبارت پرمغز شیخ بدین‌گونه نقل شده است:

« ان توفیق باشا اساءالینا اکبراِساء، لانه‌مهد لدخولکم بلادنا، و رجل‌مثله ــ انضم الی‌اعدائنا ایّام‌الحرب ــ لایمکن ان‌نشعر نحوه بأدنیٰ احترام، و مع هذا اذا نَدَم علی مافرط منه و عمل علی‌الخلاص منکم ربما غفرنا له ذنبه! اِننا لانرید خَوَنةً، وجوههم مصریّه و قلوبهم انجلیزیه! »

زعماء الاِصلاح فی‌العصر الحدیث، صفحهٔ ۳۱۰ و نیز: عبقری الاصلاح والتعلیم، صفحهٔ ۲۹۴.

با اینهمه چون اوضاع سیاسی مصر تا اندازه‌ای تغییرکردو ریاض پاشا [۱] دوباره به‌وزارت رسید، زمینه برای بازگشت شیخ به‌مصر فراهم آمد. بویژه که شیخ درآن روزگار نامش برسر زبانها بود و از افتخارات‌مصر بشمار می‌آمد وادامهٔ‌تبعیداو (حتی‌بیش‌ازآنچه مقرر گردیده بود) جهان عرب را نسبت به خدیو وسیاست انگلیسیها هر روز بیش از پیش بدبین‌تر می‌ساخت و این وضع مورد رضایت آنها نبود. با استفاده از این شرایط، دوستان شیخ درمصر چون سعدزغلول وغازی مختار پاشا ودیگران کوشیدند تا از طریق لرد کرومر، مستشار مالی انگلیس که در مصر بسرمی‌برد، نزد خدیو شفاعت کنند!

البته جناب لرد! و حضرت خدیو! با این قید پیشنهاد آنها را پذیرفتند و اجازه ورود شیخ محمد عبده را به‌سرزمین مصر دادند که شیخ بهیچوجه در امور سیاسی دخالت نکند! بدین‌ترتیب دوستان محمد عبده توفیق‌یافتند تااین دانشمند بزرگ وغیور و مجاهد را در سال ۱۳۰۶هجری قمری به‌کشور خود بازگردانند!

---

(۱) فراموش نکرده‌ایم‌که از این‌شخص بعنوان یک وزیر وطنخواه، در مجلهٔ العروه الوثقی تمجید شده است.

فصل چهارم

در بازگشت به‌مصر

شیخ محمد عبده، چنانکه مقرر شده بود، در برگشت به‌مصر از مداخلات سیاسی اجتناب ورزیدوتصمیم گرفت همت خود را برایجادتحولات دینی وفرهنگی ومبارزات اصلاحی مصروف دارد. البته شیخ بزرگوار، نسبت به مبارزات سیاسی (بدون مقدمات پیشین) بدبین شده بود! واین بدبینی را بویژه درکتاب برجسته خود یعنی: «**الاسلام و النصرانیه**» آشکار کرد (۱). زیرا چه درتلاشهای سیاسی به‌همراه سیدجمال‌الدین در مصر، و چه در قیام عرابی پاشا، و چه در کوششهای سیاسی که به پایمردی استادش در پاریس ولندن نشان داد، همه جاظاهراً باشکست مواجه گردید و از نیل به‌هدفهای خود بازماند! این است‌که شیخ در بازگشت به‌مصر از ورود به‌سیاست (البتّه درشرایط موجود آن روز) دلسردی نشان دادتا آنجاکه برخی ازنویسندگان پخته معاصر نوشتند که شیخ محمد عبده مصلحی دینی و مدافع اسلام و آموزگاری بود که عقول را روشنی بخشید اما اساسا خلق و خوی سیاسی نداشت! (۲)

---

(۱) عبقری الاصلاح و التعلیم، صفحهٔ ۱۲۹.

(۲) احمد امین در زعماء الاصلاح، صفحهٔ ۳۱۱ و ۳۰۷ و ۳۵۸.

ولی بنظر من شیخ، تحوّل اندیشه‌ها و روحیّات مردم را پایهٔ هر انقلاب سیاسی موفّق و حکومت استواری می‌شمرد و از همین روپرداختن به اصلاح دینی وفرهنگی از دیدگاه او، بمنزلهٔ ایجاد یک زیربنای محکم برای رسیدن به‌حکومت عالی اسلامی بشمار می‌آمد.

شیخ محمد عبده نمی‌خواست ازنهالی «که هنوز بدرستی کاشته نشده و رشد نکرده بود» میوه بچیند و این عقیده، نتیجهٔ تجارب سیاسی اودر زندگی بود. ولی روزی هم آشکارا اعلام کرد: «اینک هنگام آن رسیده‌که‌در اندیشهٔ این نهال باشیم!» و بدین وسیله تمایلات سیاسی خود را در عین دور اندیشی‌اش، نشان داد!

شیخ می‌نویسد: «*نعم! کنت فیمن دعا الامّة المصریّة الی معرفة حقها علی حاکمها . . . دعونا الی الاعتقاد بان الحاکم وان وجبت طاعته هومن البشرالذین یخطئون وتغلبهم شهواتهم وانه لا یرده عن خطئه‌ولا یقف طغیان شهواته الا نصح الامه له بالقول والفعل، جهرنا بهذاالقول‌والاستبداد فی‌عنفوانه والظلم قابض علی صولجانه ویدالظالم من حدید والناس‌کلهم عبیدله ای عبید! . . . اما امر الحکومه والمحکوم فترکته . . . . لاننی قد عرفت أنها ثمره تجنیها الامه من غراس تغرسه و تقوم علی تنمیته السنون الطوال، فهذاالغراس‌هوالذی ینبغی‌ان یعنی به الان والله المستعان* (۱).»

یعنی: «آری من ازکسانی بودم‌که مردم مصر را به‌شناسائی حقشان برفرمانروایان فراخواندم . . . مردم را دعوت کردیم به اینکه حاکم هرچند اطاعتش لازم باشد ولی بهرحال بشر است و خطا می‌کند و شهواتش بر او غلبه می‌یابد و چیزی او را از خطایش باز نمی‌گرداند و طغیان شهواتش فرو نمی‌نشیند مگر در سایه خیرخواهی امت از راه گفتار و عمل!

ما ندای خود را به‌این دعوت بلندکردیم، درآن زمان که‌استبداد

---

(۱) زعماء الاصلاح، صفحهٔ ۳۲۸.

عنفوان عمر خود را می‌گذراند وظلم دست برعصای خودگرفته بود و دست ستمگر آهنین بود و مردم همگی بندگان او بودند، چه بندگانی؟! اما کار حکومت ومحکومین را ترک‌کردم .... زیرا دانستم آن میوه‌ای است که این امت سرانجام آن را از نهالی‌که غرس می‌کنند، خواهند چید! وسالهای‌دراز باید سپری شود تا نهال مزبور بروید. پس نهال همان است که **امروز باید مورد توجه قرار گیرد** و از خدا یاری خواسته شود».

بعقیده‌ٔمن، اندیشهٔ‌شیخ درست بوده ولی‌نباید دربارهٔ‌آن‌زیاده روی‌کرد! به‌این معنی‌که هرگونه تحول سیاسی بدون پایه ومایه! (وبعبارت دیگر، بدون زیر بنای تربیتی و فرهنگی) به‌شکست می‌انجامد و یا اگر به جائی رسید به‌زودی مسخ و تحریف خواهد شد و خلاصه پایدار نمی‌ماند زیرا هنگامی که ماشینی از درون معیوب باشد، هرچند رانندهٔ ناشی آن‌را تغییر دهند و رانندهٔ ماهری به‌جای او نهند، البته با این‌کار از تصادم جلوگیری نخواهند کرد و راه، به‌درستی و بدون خطر پیموده نمی‌گردد.

آری! با وجود مردم و جامعهٔ فاسد، هیچ دولتی موفق به‌خدمات پایدار، نمی‌شود. و از همین رواست که می‌بینم پیامبر عظیم‌الشّأن اسلام (ص) ۱۳ سال در مکه به‌تربیت و اصلاح نفوس و فراهم آوردن نیروی‌انسانی می‌پردازد وده سال بعدرا در مدینه به‌نبرد و ایجاد حکومت و دولت‌اقدام می‌کند! وروش پیامبر (ص) باید سرمشق همهٔ مسلمانان قرارگیرد: (*لقدکان لکم فی رسول الله اسوه حسنه*) (الاحزاب/۲۱). با این همه، توجّه داریم که اصلاح جامعه، در یک نظام سیاسی فاسد، چه اندازه دشوار است؟ و درگیریهائی که پیش خواهد آمد، هرمصلحی را ناگزیر می‌کند تااز مخالفت بانظام حاکم وفاسد، کوتاهی نورزد، چنانکه پیامبر اکرم (ص) نیزدر دوران مکه، به‌سختی گرفتار این آزمونهای الهی بود و پایداری در این راه اورابه موفقیّت رسانید.

شیخ در مسند قضاوت

محمدعبده پس از ورود به‌مصر خواست تا در «دارالعلوم» تدریس کند و از این راه اذهان دانشجویان را روشنی بخشد، اما «خدیو توفیق» با این کار مخالفت ورزید!

از سوئی شیخ، با آن دانش وسیع و ایمان راسخ و اندوخته‌های فراوان، هیچ نمی‌خواست آرام وبیکار بنشیند و دیگران را از تجارب خویش بهره‌مند نسازد. دولت هم این وضع را چندان نمی‌پسندید و خانه نشین کردن شیخ را تبلیغ موثری به زیان خود شمرد، بنابراین قبول کرد که شیخ محمدعبده، بعنوان **قاضی** درمحاکم مصر مشغول به‌کار شود! او پس‌ازدوسال قضاوت، بعنوان **مستشار** (رایزن) در محکمهٔ استیناف معین گردید.

شیخ‌که باهمهٔ دانش وتجارب خودهیچگاه ازآموختن بازنمی‌ایستاد و در ابتکار و نوآوری از پای نمی‌نشست، در دوران کار خویش در محاکم مصری ملاحظه نمودکه رؤسای دادگاهها، کم و بیش با حقوق قضائی فرانسه آشنائی دارند، از این رو نفس بلند و روان منیع او نخواست تا از دیگران باز ماند وچون در مدت اقامت‌کوتاهش در پاریس، سرگرم کار عروة الوثقی شده ومجال نیافته بود تا زبان فرانسه را بیاموزد، تصمیم گرفت‌که این زبان را فرا گیرد و با اینکه سنین عمرش به چهل سالگی رسیده بود، به زودی زبان فرانسه را آموخت تا آنجا که در این زبان مهارت یافت (۱)!

دکتر **عثمان امین** در کتاب «محمد عبده» می‌نویسد:

«تمام یاران و کسانی که با استاد امام، مصاحبت داشتند و نیز خواص او اتفاق نظر دارندکه وی زبان فرانسه را بخوبی و در کمال اتقان فرا گرفته بود. بطوریکه می‌توانست به این زبان سخن بگوید و بخواند و نیک بفهمد! با آنکه از آغاز فرا گرفتن این زبان تا وقتی که چنین تسلطی پیدا

(۱) زعماء الاصلاح فی المصر الحدیث، صفحهٔ ۲۱۵.

کرد مدتی نمی‌گذشت! و این موضوع را استاد لطفی پاشا اخیراً خاطرنشان کرد و گواهی داد و این گواهی در آن هنگام بود که در سخن او ذکر ایـن خاطره می‌گذشت‌که شیخ محمد عبده برای برادران مصری خود، عبارات پیچیده‌ای راکه فیلسوف فرانسوی «تین» درکتاب مشهورش دربارهٔ «ذهن» آورده بود، توضیح می‌داد! از سوی دیگر نیز ما می‌دانیم که استاد امام، در آن بیماری که به مرگش انجامید فصلی را به زبان فرانسه املاء کرد وآن را مسیو **دی ژربیل** در کتاب «مصر جدید» انتشار داده و بعنوان «وصیت **مرحوم مفتی، شیخ محمد عبده**» آورده است، و چنانکه می‌دانیم شیخ، کتابی را نیز در باب «تربیت» از **هربرت اسپنسر**، فیلسوف انگلیسی‌ترجمه کرد و این ترجمه، دلالت برتسلط وی به زبان فرانسه دارد (۱)!

شیخ در مدتی که به مصر بازگشته بود فرصتی یافت تا به فرانســه و سوئیس سفر نماید و در طی آن با زبان فرانسه آشنائی بیشتری پیداکند. بنظرمن، آموختن زبان فرانسه، برای حافظهٔ نیرومندی‌که سراسر قرآن‌کریم را درمدت دوسال حفظ‌کرده بود چیز نادر وغریبی بشمار نمی‌آید ومسئلهٔ مهمتر این است‌که بدانیم شیخ از چه نظر و به‌چه قصد می‌خواست با حقوق فرانسه آشنائی پیدا کند؟

می‌دانیم‌که حقوق قضائی اسلام، کمبودی برای قضات مسلمان‌باقی نگذاشته تا بسوی قوانین بیگانه متمایل شوند اما اسلام، مسلمانان را از آشنائی با قوانین حقوقی و همچنین آگاهی از «**رویهٔ قضائی**» دیگران نیـز باز نداشته است. اساساً درطیّ مقایسه وسنجش، امتیاز حقوق اسلامی‌آشکار می‌شود و چه بسا توجّه به نکته‌ای که در حقوق دیگران آمده ما را وادار کند تا درمتون اسلامی بیشترتأمل ورزیم وپاسخ روشنتر وبهتری برای‌حل‌مشکلات

(۱) البته پس از اینکه‌کتاب مزبور را از انگلیسی به زبان فرانسه برگردانده بودنــد.

قضائی به‌دست آوریم .

شیخ نیز در عین اینکه تمایل به آشنائی حقوق فرانسه داشت می‌کوشید تا در داوریهای خود گامی از شرع اسلام فراتر ننهد و مخصوصاً نوشته‌اند که: «محمد عبده در رعایت جانب عدل و حق، کاملاً ممتاز بود و بیش از آنکه نصوص قوانین مصر را در نظر گرفته و مراعات کند خود را به عدالت پایبند نشان می‌داد وحریت رأی داشت تا آنجاکه برخی‌ازهمکارانش ازاوشکایت‌کردندکه شیخ محمد عبده ازنصوص قوانین تجاوز می‌کند! و او نیز به‌این حقیقت اعتراف کرد و از احکامی که بروفق عدل و شرع صادر کرده بود، دفاع نمود (۱).

قضاوت ازاموری است‌که در شرع اسلام بسیار به‌آن ارج نهاده‌شده وقاضی از حرمت فراوان برخوردار است بشرط‌آنکه قاضی مسلمان، از «علم به‌دقایق قانون و روح آن» و «زیرکی و فراست بسیار» و «بیم از خداوند و احساس مسئولیت شدید» برخوردار باشد و این روحیه، قاضی‌رابرانگیزد تا براجرای عدالت پافشاری کند.

در این صورت قاضی آزاد است که بروفق استنباط خود از نصوص و همچنین با استفاده از ریزه‌کاریهای قانون، رأی صادر نماید و حریت و حرمت او باید محفوظ ماند. و شیخ محمدعبده در مدتی که سمت قضاوت را در محاکم‌مصربعهده داشت، این ممیزات را از خود نشان داد.

آهنگ اصلاح ازهر

در دورانی که شیخ محمد عبده به‌کار قضاوت سرگرم بود، خدیو توفیق وفات یافت (در سال ۱۳۰۹ هجری)! پس از او پسرش **خدیو عباس** (عباس دوم) زمام امور را به‌دست‌گرفت ومشی سیاسی دیگری جزراه و روش

---

(۱) زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث، صفحهٔ ۳۱۵ و ۳۱۶.

پدرش‌را دنبال‌کرد. عباس‌گروهی از جوانان پرشور وبرخی از رجال بازمانده‌از انقلاب عرابی پاشا را به دور خود گرد آورد و دولت عثمانی و فرانسه (به جای انگلیس) نیز پشتیبانی از او و گروه مزبور را بعهده گرفتند!

شیخ محمد عبده که ازمداخلات سیاسی (بدون زیربنای اصلاحی) سرخورده بود ومیل نداشت‌که رسماً درجبههٔ سیاسی روز شرکت کند دراین اندیشه افتاد تا به عباس نزدیک شود، شاید بتواند از این راه به آرزوهای دیرینهٔ خود در اصلاح ازهر و محاکم مصر و اوقاف، جامهٔ عمل بپوشاند. چه بنظر شیخ اگر این مؤسّسات، اصلاح و تهذیب و تکمیل می‌شدند، فکر مذهبی بسرعت ترقی می‌کرد، خرافات نابود می‌شد، عدالت بالهای خود را در میان مردم می‌گستراند واز طریق درآمد سرشار اوقاف، مؤسّسات عام المنفعه‌ای بنیانگذاری می‌گردید ومراکز علمی وبهداشتی پدید می‌آمدوبطور کلی اصلاحات عمیق و مفیدی در جامعه انجام می‌پذیرفت.

از این رو شیخ بزرگوار، بواسطهٔ **محمد ماهر پاشا** به خدیو نزدیک گردید و مورد استقبال او نیز قرارگرفت. خدیو پیشنهادات وی را پذیرفت بویژه که شیخ تصریح‌کرد این امور ازحوزهٔ مخالفت انگلیسیها نیزدوراست زیرا یک اصلاح صرفا دینی بشمار می‌رود (۱).

بنظر شیخ می‌رسید که ابتدا باید به «ازهر» بپردازد و از آنجا آغازکند زیرا ازهر بود که رشتهٔ حیات فرهنگ مسلمانان را در دست‌داشت و راهنمای آئین مردم بود. یعنی روش زندگی در دنیا و سعادت درآخرت را به آنها می‌آموخت و اگر چنین مؤسّسه‌ای اصلاح می‌شد، البتّه آثار بزرگ و بس مهمّی ببار می‌آورد.

خدیو نیز در برابر پیشنهاد شیخ، رضایت نشان داد و دستور به تشکیل مجلسی برای اداره و تنظیم شئون از هرصادر نمود. مقرّر شد که

(۱) عبقری الاصلاح، صفحهٔ ۱۶۱.

شیخ حسونه ریاست آن را بعهده بگیرد و شیخ محمد عبده نیز به عضویت مجلس مذکور منصوب شود و بدین ترتیب شیخ فرصتی به‌دست آورد تا به آرزوی دیرینهٔ خود در اصلاح ازهرنزدیک گردد!

برای اینکه بدانیم محمد عبده تا چه اندازه اصلاح ازهر را لازم می‌شمرد، کافی‌است که از شدّت بدبینی او نسبت به این مؤسّسه آگاه شویم.

بنظر شیخ، بطور کلّی تعالیم ازهر و روش تدریس آن، چندان ضایع بود که نه‌تنها موجب ترقّی علمی دانشجویان نمی‌شد بلکه سبب تیرگی اندیشه و آلودگی ذهن ایشان می‌گردید! و بگونه‌ای محمد عبده براوضاع ازهر اعتراض داشت که چون شیخ محمد بحیری به او گفت: تو خود در ازهر تعلیم دیده‌ای و دانش و کمالاتت، نتیجهٔ تحصیل در ازهر است!

او پاسخ داد: *ان کان لی حظ من العلم الصحیح ـ الذی تذکر ـ فاننی لم احصله الا بعد ان مکثت عشر سنین اکنس من دماغی ما علق فیه من وساخه الازهر و هو الی الان لم یبلغ ما اریدله من النظافه!!* (۱)

یعنی: «اگر من بهره‌ای از دانش صحیح داشته باشم ـ چنانکه تو می‌گوئی ـ آن را تحصیل نکرده‌ام مگر پس از آنکه ده سال درنگ نمودم تا مغز خود را ازآلودگیهائی‌که‌در ازهر به‌آن رسیده، جاروب‌کنم، ولی تاکنون ذهنم به آن حد از پاکیزگی که می‌خواستم نرسیده است!!»

شیخ علاوه بروضع آموزشی و تربیتی ازهر، می‌خواست همهٔ شئون آن را اصلاح وترمیم کند، بنابراین به تنظیم برنامه‌های طلاب، و رسیدگی به منازل ایشان، و کنترل وضع بهداشتی آنان و امثال این امور پرداخت و به اصلاحاتی چند موفق شد و خوشبختانه با مخالفت کسی روبرو نگشت! اما همین که خواست کتب سودمندی را برای تدریس در ازهر انتخاب کند،

(۱) الفکر الاسلامی المعاصر، صفحهٔ ۲۷.

روش درس دادن را دگرگون سازدو برای طلاب ، امتحاناتی مقرردارد وازاین قبیل امور . . . بانگ و فریاد مخالفت برآمد ! تا آنجا که یکی از شیوخ ازهر به محمد عبده نوشت :

„ . . . ان التعلم الحساب بالطريقه العمليه يفسد العقل و يصد عن الدين! وان امتحان طلبه العلم من اعظم عوائق التحصيل ! „ (۱)

یعنی : „فرا گرفتن حساب به‌روش عملی، عقل را تباه می‌کند و افراد را ازدین بازمی‌دارد ! وامتحان طلاب ، ازبزرگترین موانع تحصیل است ! „

از اینجا می‌توان به ماهیّت محیط قشری ازهر پی‌برد و دانست که شیخ محمد عبده درآن روزگار با چه مشکلات و دشواریهائی روبرو بود ! با این همه، شیخ از مقاومت و سرسختی باز نایستاد و با وجود همهٔ مخالفتها تا آنجا که امکان داشت در اصلاح ازهر پافشاری کرد ، بطوریکه تلاش او ــ هرچند کاملا موثر نیفتاد ــ ولی وضع کلی ازهر را دگرگون ساخت و بسیاری از محققان و روشنفکران بعدی ازهر از شاگردان او بشمار آمدند و از برکات اندیشهٔ نورانی وی بهره‌ها بردند ، چنانکه ازآثار ایشان پیدا و درکتبشان منعکس است .

نقش عظیم مجالس تفسیر

شیخ محمد عبده تنها در اندیشهٔ اصلاح افکار دانشجویان ازهرو محصلین دینی نبود ، بلکه اصلاح اندیشه‌های دینی سایر طبقات و تودهٔ مردم را نیز فراموش نمی‌کرد . اما اصلاح افکار دینی مردم از چه راه میسر است؟ شیخ محمد عبده ، بهترین راه را برگزید و آن **تفسیرصحیح‌قرآن**بود !

شیخ از همان زمانی که در لبنان می‌زیست ، به این مهم پرداخت و دردو مسجد از مساجد بیروت ، مجلس تفسیر قرآن دائر نمود وهنگامی که

(۱) تاریخ الاستاذ الامام ، جزء سوم ، صفحهٔ ۱۲۸ .

به **الجزائر** مسافرت کرد، سوره «**والعصر**» را موضوع محاضرات خود قرارداد و شرح ممتع و مبسوطی دربارهٔ تفسیر این سوره کریمه بیان داشت. چون‌به مصر بازگشت این سنت نیکو را ازیاد نبرد و در ازهر، مجالس تفسیر مهمی بپا داشت و جزء آخر قرآن را برای آموزگاران **جمعیت خیریه اسلامیه** ـ که خود بنیانگذار آن بود ـ تفسیر نمود و این تفسیر به‌چاپ رسید همچنیــن در مساجد قاهره، جلسات با شکوه و عظیمی ترتیب داد که از تفسیر قرآن مجید سخن می‌گفت. درمجلس او، بیش ازهزار نفر ازطبقات مختلف شرکت می‌ورزیدند و از این راه انقلاب فکری شگفتی در مصر پدید آورد.

شیخ، عقیده داشت که: اصلاح اندیشه‌های مسلمانان از راه‌تعالیم دینی آنها آسانتر و صحیحتر است تا آنکه مربیان ایشان تصمیم گیرند در این راه از اروپائیان تقلید کنند و جامعه را برمقیاس **منفعت طلبی** و عقل محض، اصلاح نمایند (۱)!

آری، محمد عبده چنانکه دانستیم برای تحقّق آرزوهای اصلاحی خود وبرای تحوّل عموم طبقات جامعه بسوی حق وخیر و عدل، تفسیرقرآن مجید را برگزید که حقاً عالیترین تعالیم را در بردارد و راه صلاح و فلاح هرامت و بویژه امت اسلامی را بروشنی و وضوح ترسیم کرده است، و چــه حسن انتخابی؟

می‌دانیم‌که اندیشه‌های مذهبی وعقاید دینی ازحیث قدرت‌تأثیر درافراد بشر، قابل مقایسه با هیچ نیروئی نیستند به‌همین جهت اگرعقاید دینی، صحیح و دور از موهومات و خرافات تبلیغ و انتشار یابند امّتی‌پدید می‌آورندکه آنها را باید برترین‌امت شمرد. بقول قرآن‌کریم: بهترین‌امتی که به نفع جامعهٔ بشر و برای هدایت آنها ظهورکرده‌اند: خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ... (آل عمران/۱۰۹).

(۱) زعماء الاصلاح، صفحهٔ ۳۳۱.

اما چنانچه آموزشهای دین، گرفتار خرافات شده وبا عقاید موهوم آمیخته‌گردند، زیانبارتر از چنین دینی، چیزی نیست! دین‌آلوده، امتی می‌سازد عقب افتاده و دور از فطرت، و خارج از سلامت نفس، و بیرون از راه خرد پذیر زندگی.

از این نظر مصلحان دینی و اجتماعی همواره باید به سرچشمهٔ اصلی و اصیل دین بازگردند و زوائدی را که در طول قرون با آب زلال این چشمه درآمیخته بشناسند و آنها را از آموزشهای دینی بیرون آورده وجدا کنند و به پاک‌سازی دین بپردازند. در اسلام، مدرک اصیل و تابناکی که می‌تواند جوامع اسلامی را به‌تعالیم حقیقی و سرچشمهٔ اصلی دین رهنمون شود قرآن‌کریم است. با چنگ‌زدن به‌قرآن زوائد را می‌توان تمیزداد و خرافات را از حقیقت جدا کرد. از این رو در احادیث بسیاری از رسول اکرم (ص) و پیشوایان دینی آمده که قرآن بمنزلهٔ ترازوی اسلام است، پس هرچه باآن موافق و سازگار بود بگیرید و هرحدیث و سخن و عقیده وحکمی که با آن سازش نداشت محکوم و مطرود شمارید. و اوصافی که در خود قرآن برای‌آن بیان شده چون **فرقان** (۱) و **میزان** (۲) و جز این دو، روشنگرهمین معنی است.

روش شیخ در تفسیر قرآن

تفسیرعظیم وگرانقدری که از شیخ بجای مانده، تفسیر المنار است. این تفسیر نفیس از بهترین تفاسیری است که در روزگاران اخیر نوشته شده و با فروغ خود جهان اسلام را روشن کرده است. المنار، هرچند به انجام نرسیده ولی در خلال ۱۲ مجلد که از این تفسیر به چاپ رسیده، قواعدی

(۱) تَبٰارَكَ الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيراً (الفرقان/۱).
(۲) اَللّٰهُ الَّذي اَنْزَلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْميزانَ . . . (الشوری/۱۷).

به‌دست داده و متدی را دنبال کرده که می‌توان کلید فهم بقیهٔ آیات را نیز ازآنجا به‌دست آورد [۱]. المنار، بدین‌ترتیب تصنیف شدکه شیخ در ازهر و درمجالس عظیم تفسیر، آیات الهی را می‌خواند و دراطراف آنها سخن می‌گفت و یکی از برجسته‌ترین شاگردانش یعنی **محمد رشید رضا** بنگارش سخنان شیخ می‌پرداخت وپس از نوشتن تقریرات استاد، آنها رابرشیخ عرضه می‌کرد و شیخ، تصحیح‌و تکمیل مقالات را عهده‌دار می‌شد [۲] و در برخی‌از موارد، رشید رضا اضافاتی برسخنان شیخ نیزمی‌آورد. این تفسیر عظیم در آغاز، بتدریج‌ضمن مجلهٔ مصری المنار به‌چاپ می‌رسید و سپس مستقلاً به زیور طبع‌آراسته‌شد. در آغاز کتاب، شاگرد ممتاز شیخ، تفسیر او را چنین توصیف می‌کند.

«هذا هوالتفسیرالوحیدالجامع بین‌صحیح المأثور وصریح‌المعقول، الذی یبین حکم‌التشریع وسنن الله فی‌الانسان، وکون القرآن هدایه‌للبشر فی‌کل زمان ومکان، و یوازن بین هدایته و ما علیه المسلمون فی‌هذاالعصر وقد اعرضوا عنها، و ما کان علیه سلفهم المعتصمون بحبلها، مراعی فیه

(۱) البته توجه دارید که فهم کتاب عظیمی چون قرآن کریم را نمی‌توان محدود به‌قاعده یا متدی نمودکه یک مفسرآن را دنبال می‌کند مگر اینکه‌روش او با توجه به‌قاعدهٔ مستحکم و معروف: «القرآن یفسر بعضه بعضاً» و متّکی به تدبر عمیق ودقیق در خود قرآن باشد و تفسیر شیخ تا حدی از این‌رویه برخوردار بوده است ولی بجرأت می‌توان‌گفت که متأسفانه هنوز تفسیر کامل‌و جامعی برقرآن‌کریم نوشته نشده و این وظیفه بزرگ بطورکامل ادانشده‌است.

(۲) رشید رضا در مقدمهٔ تفسیر می‌نویسد: «کنت اولا اطلع الاستاذالامام علی ما اعده للطبع کلما تیسر ذلک بعد جمع حروفه فی‌المطبعه و قبل طبعه، فکان ربما ینقح فیه بزیاده قلیله او حذف کلمه اوکلمات...» مجلد اول، صفحهٔ ۱۵.

السهوله في التعبير، مجتنباً مزج الکلام باصطلاحات العلوم و الفنـون، بحيث يفهمه العامه ولا يستغني عنه الخاصه، وهذه هي الطريقه التي جرى عليها في دروسه في الازهر، حکيم الاسلام الاستاذ الامام الشيخ محمد عبده رضي الله عنه (۱)».

یعنی: این تفسیری گانه‌ای است که آثار صحیح ودلائل عقلی صریح را گردآورده است، درخلال آیاتش حکمت تشریع وسنتهای خدا را دربارهٔ انسان توضیح می‌دهد واین معنی را روشن می‌کند که قرآن مایهٔ هدایت بشر در هرزمان ومکانی است. این تفسیر، میان هدایت قرآن وعقاید مسلمانان دراین روزگار (که از رهنمائیهای قرآن روی‌گردانده‌اند) ونیزعقاید گذشتگان ایشان (که به‌رشتهٔ هدایت قرآن چنگ زده بودند) مقایسه می‌کند! دراین تفسیر، سهولت تعبیر رعایت گشته و از آمیختن سخن با اصطلاحات علوم و فنون گوناگون، دوری شده است. چنانکه عوام آن را می‌فهمند و خواص از آن بی‌نیاز نیستند و این روشی است که حکیم اسلام، استاد امام، شیخ محمد عبده ــ که خدا ازاو خشنود باد ــ در دروس خود درازهر آن‌را مجری می‌داشته است.»

خود شیخ درمقدّمات تفسیرش، به‌روشهای مختلف واشکال‌گوناگونی که تا آن زمان موردتوجّه مسلمانان دربحث ازقرآن واقع شده بود، اشاره می‌کند و نخست سخن از «تفسیر ادبی» به‌میان می‌آورد که در خلال تفسیرمزبور، مفسّر می‌کوشد تا اسلوب کتاب خدا و معانی آن و انواع فنون بلاغت را که در قرآن به‌کار رفته توضیح دهد وامتیازکتاب خدا را از دیگرکتب، به‌اعتبار این امور بیان‌کند و در این باره به تفسیر زمخشری (یعنی: **الکشاف**) اشاره می‌نماید. آنگاه به بحث «اِعراب» روی می‌آورد که گروهی بدان پرداخته و قرآن را از این حیث مورد توجه قرار داده‌اند. سپس از اینکه عده‌ای به

---

(۱) تفسیر «المنار» چاپ بیروت، جزء اول، صفحهٔ ۱.

«قصص قرآن» عنایت نشان داده ولی به‌اخبار مخالف با شرع و مباین با عقل‌وحکایات اسرائیلی و روایات مجعول، درتفسیرقصص، متمسک‌گردیده‌اند، شکایت می‌کند.

پس از این مرحله می‌گوید‌که دسته‌ای نیز به «غریب القرآن» یعنی واژه‌های نادری‌که در قرآن مجید به‌کار رفته، توجّه‌مبذول داشته‌اند. سپس ازبحث در «احکام القرآن» سخن می‌گوید‌که مجال اندیشه و میدان‌تحقیق برای فقهای اسلام بوده است و دراین‌باره از تفسیر **ابوبکر بن‌عربی (احکام القرآن)** یاد می‌کند. آنگاه به «تفسیر کلامی» که از اصول عقاید و نبرد با مذاهب! سخن می‌گوید اشاره کرده در این باره تفسیر کبیر **امام فخرالدین رازی** (مفاتح الغیب) را نام می‌برد.

سپس از تفاسیری که جنبهٔ موعظه و اندرز در آنها غلبه دارد و از آثار و حکایات صوفیان سرشار است یاد می‌نماید و به‌زیاده‌روی ایشان اعتـراض می‌کنــد!

سرانجام به «تفسیر اشاری» می‌پردازد‌که کلام باطنیان وصوفیان درآن بهم‌آمیخته و اسباب حیرت خلق را فراهم آورده است! وگوید‌تفسیری که دراین باره به: **شیخ محیی الدین عربی اندلسی** نسبت داده‌اند، ازآن او نیست بلکه اثر **کاشانی باطنی** می‌باشد و درآن انحرافاتی وجود دارد‌که دین خدا و کتاب عزیزش بسی دور ازآن است.

پس از این، شیخ می‌گوید: هنگامی که مفسری در هریک ازاین دیدگاههای قرآنی، زیاده روی کند (و مثلا به‌جنبه‌های ادبی قرآن بیش‌از اندازه بپردازد) از روح‌کتاب ومقصود اصلی‌آیات دور می‌شود وآن‌رابه‌دست غفلت می‌سپارد. شیخ محمد عبده تصریح می‌نماید‌که مفسران بایدقرآن رابه‌اعتبار هدایتی که درآن آمده بیش ازهرچیز مورد توجه قرار دهند ومی‌نویسد:

لهذاکان الذی نعنی به من التفسیر هو ماسبق ذکره، ای من فهم الکتاب من حیث هودین وهدایه من‌الله للعالمین، جامعه‌بین بیان‌مایصلح

بها مرالناس فی هذه الحیاه الدنیا و ما یکونون به‌سعداء فی‌الا خره . . . (۱)

یعنی : «به همین جهت آنچه که در زمینهٔ تفسیر مورد توجه ما است چیزی است که پیش از این ذکرش گذشت یعنی فهم کتاب به اعتبار اینکه نمایندهٔ آئین وهدایت خدا برای جهانیان است وجامع بیاناتی‌است که کار مردم را در این مرحله از زندگی اصلاح می‌کند و موجب می‌گردد که در زندگانی آخرت نیز سعادتمند شوند . . .»

سپس تفسیر را به‌درجاتی تقسیم می‌نماید و برای درجهٔ اعلای‌آن شرائطی ذکر می‌کند که بطور فشرده نخست : فهم الفاظ یا «مفردات» قرآن است . و در اینجا بخصوص قید می‌کند که برخی از واژه‌های قرآنی درزبان مردم راه یافته و در معانی تازه‌ای به‌کاررفته‌اند که در کتاب خدا اثری از آنها نیست و همین کار موجبات اشتباه عده‌ای را فراهم آورده است . ازآن جمله لفظ «تأویل» را می‌توان یادکردکه دراصطلاح‌متأخّران‌برای‌برگرداندن لفظ از معنای ظاهری آن به‌کار می‌رود ، ولی در قرآن کریم معنای دیگری دارد (۲) و نیز گاهی واژه‌ها در معانی گوناگون استعمال شده‌اند مانند لفظ «هدایت» ، که در این موارد باید به شیوهٔ کار برد قرآن توجه کرد و بنا به‌قاعدهٔ *«القرآن یفسر بعضه بعضاً»* از سوابق استعمال لغت در جایگاههای گوناگون ، بهره گرفت .

دوم تحقیق در «اسلوب» آیات قرآنی است که آشنائی با اسلوب مزبور از راه ممارست و کثرت غور و مطالعهٔ در کتب از باب بلاغت به‌دست

---

(۱) تفسیر المنار ، مجلد اول ، صفحهٔ ۱۸ و ۱۹ .

(۲) چنانکه می‌فرماید: هَلْ یَنْظُرُونَ اِلّا تَأْویلَهُ؟ یَوْمَ یَأْتِی تَأْویلُهُ یَقُولُ الَّذینَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ . . . (اعراف/۵۳) در اینجا به تأویل، همانطور که ملاحظه می‌شود نسبت «آمدن» ! داده شده در حالیکه معانی واژه‌ها (چه معانی ظاهری باشند یا غیرظاهری) با الفاظ همراهند وآمدن و رفتن در مورد آنان مفهومی ندارد !

می‌آید، با عنایت به محاسن سخن و نکته بینیهای مخصوص! و در این زمینه تنها به علوم «معانی و بیان» نباید اکتفا کرد بلکه خود قرآن کریم‌را باید مورد مطالعه وکنجکاوی و دقت فراوان قرارداد. البته واضح است‌که ذوق آدمی از راه خواندن و شنیدن سخنان نغز و شیوا پرورش می‌یابد و اینکار نیز در فهم اسلوب قرآن تأثیر بسزائی دارد.

سوم آگاهی از «احوال بشر» است‌که ازسنّت خداونددربارهٔ‌انسان و ادوار و مراحل‌گوناگون زندگی وتکامل آدمی و عزّت و ذلّت و علم وجهل و ایمان و کفر انسان باید آگاه شد تا به‌مقاصد قرآن کریم در هدایت آدمی پی برد! در این باره شیخ می‌گوید:

انا لااعقل کیف یمکن لاحدان یفسر قوله تعالی: «کان الناس امة واحده، فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین آلایه» و هولا یعرف احوال البشر، وکیف اتحدوا؟ وکیف تفرقوا؟ و ما معنی تلک الوحدة التی کانوا علیها؟ وهل کانت نافعة ام ضارّه؟ وماذا کان من آثار بعثة النبیین فیهم؟ اجمل القرآن الکلام عن الامم وعن السنن الالهیه و عن آیاته فی‌السموات والارض وفی الافاق والانفس، و هواجمال صادر عمن احاط بکل شیئی‌علما وامرنا بالنظر والتفکر والسیر فی‌الارض لنفهم‌اجماله بالتفصیل‌الذی یزیدنا ارتقاء وکمالا، ولواکتفینا من علم الکون بنظره فی ظاهره لکنا کمن یعتبر الکتاب بلون جلده لابما حواه من علم و حکمه (۱).

یعنی: «من نمی‌فهمم چگونه ممکن است‌کسی این‌گفتار خدای تعالی راکه فرموده: (کَانَ النَّاسُ اُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِیّینَ مُبَشِّرینَ وَمُنْذِرینَ (۲) تا آخر آیه) تفسیر کند در حالیکه از احوال بشر آگاه نیست؟! و نمی‌داند که آدمیان چگونه اتحاد یافتند و چگونه پراکنده شدند؟! و معنای وحدتی

(۱) تفسیر «المنار»، مجله اول، صفحهٔ ۲۳.

(۲) سوره بقره، آیه ۲۱۲.

که مردم برآن بودندکدامست؟ وآیا وحدت مزبور سودمند بوده یا زیان‌آور شمرده می‌شده؟ و بعثت پیامبران در میان مردم چه آثاری داشته است؟

قرآن سخن رادرباره‌ٔامّتها وسنّتهای الهی وآیات خدا درآسمانها وزمین وآفاق و انفس به اختصار آورده، و این خلاصه‌گوئی از سوی کسی صادر شده که دانش او برهرچیز محیط است و ما را به‌نگریستن و اندیشیدن وگردش در زمین فرمان‌داده تاازاین راه، اجمال سخن او را به‌تفصیل‌دریابیم و این تلاش و کوشش، به ترقی و تکامل ما بیفزاید و اگر ما به علوم هستی، با نگاه ظاهری بنگریم و به همین اندازه اکتفا کنیم، چون مردمی هستیم‌که کتابها را به اعتبار رنگ جلدشان مهم می‌شمارند نه به‌اعتبار دانش وحکمتی که در بردارند!»؛

چهارم آگاهی از «**چهرهٔ هدایت قرآنی**» است که راهنمائی عموم بشر را مورد عنایت قرار داده، یعنی مفسّر باید از احوال مردم عرب وغیر عرب پیش ازظهور اسلام آگاه شود و از ضلالت ایشان با خبرباشدتا بتواند دریابد که قرآن کریم چگونه خلق را بسوی سعادت رهنمون گردیده است.

پنجم آگاهی از «**سیره پیامبر و روش یاران**» اواست واطلاع ازعلم و عمل و تصرفات آنها در شئون دنیا و آخرت.

شیخ بزرگوار در کار تفسیر، تقلید محض از مفسّران پیشین را روا نمی‌شمارد و می‌گوید:

ان الله تعالی لایسأ لنا یوم القیمه عن اقوال الناس و ما فهموه و انما یسألنا عن کتابه الذی انزله لارشادنا وهدایتنا و عن سنه نبیه الذی بین لنا مانزل الینا... یسألنا هل بلغتکم‌الرساله؟ هل تدبرتم‌ما بلغتم؟ هل عقلتم ماعنه نهیتم وما امرتم به؟ وهل عملتم بارشادالقرآن واهتدیتم بهدی النبی واتبعتم سنته؟(۱)

(۱) تفسیر المنار، مجلد اول، صفحهٔ ۲۶.

یعنی: خدای تعالی روز رستاخیز ما را از اقوال مردم و آنچه‌خلق دریافتند. نمی‌پرسد. تنها ما را ازکتابش که برای ارشاد و رهنمائی ما فرو فرستاده، سؤال می‌کند و از سنت پیامبرش که (مجملات احکام) قرآن را برای ما بیان کرده، می‌پرسد و از ما سوءال می‌کند که: آیا پیام من به‌شما رسید؟ آیا درآن پیام، تدبر کردید؟ آیا نواهی و اوامر آن‌را دریافتید؟ آیا به‌رهنمائی قرآن عمل نمودید؟ به‌هدایت پیامبر راه یافتید، و از سنت او پیروی کردید؟»

آنگاه شیخ شکایت می‌کند که معرفت ما به‌قرآن چون معرفت ما به‌خداوند متعال است که درابتدا نام‌مقدس‌او یعنی «الله» را فرامی‌گیریم ولی جز برای سوگندهای دروغ آن‌را بکار نمی‌بریم! ما-نیز کودکانه قرآن را می‌شنویم و جز حالت احترام (که دیگران نسبت به‌آن نشان می‌دهند) احساسی در برابر آن نداریم. و تنها به‌این قبیل امور اکتفا می‌کنیم که هرکس فلان آیه‌را بنویسد و آن را از کاغذ شسته و آبش را بیاشامد از فلان بیماری، بهبود می‌یابد!! یا اگر این آیه را با خود حمل کند هیچ جن و شیطانی به‌او نزدیک‌نمی‌گردد و.....! که اگر بخواهیم این امور را برطبق روش‌قرآن نامگذاری کنیم باید آنرا **عبادت قرآن** بنامیم، نه **عبارت خدا به‌وسیلهٔ قرآن**! (۱)

مرحلهٔ دوم آنست‌که ما لفظ «الله» را به‌اعتبار همزهٔ اول آن و حرکات مخصوصش‌بنگریم (بدون آنکه به‌معنا و مقصود، توجه مبذول‌داریم) و این، به‌حال کسامی می‌ماند که دوست دارند الفاظ قرآن را به‌همراه آواز خوش استماع کنند و خواننده‌ای برای ایشان قرآن بخواند که از اصـــول نغمه‌سرائی وبه‌طرب‌آوردن‌خلق، به‌خوبی‌آگاه باشد بدون آنکه مجالی پیدا شود تا در معانی آیات تدبر کنند!

(۱) تفسیر المنار، مجلد اول، صفحهٔ ۲۷.

خلاصه آنکه شیخ بزرگوار از نحوهٔ تلقی ما از قرآن کریم ، سخت گله دارد و شکایت می‌کند و می‌کوشد تا مسلمانان را با روح و هدف اعلی و معانی بلند و مبانی عظیم ،ومباحث عمیق قرآن آشنا سازد و ایشان را از اندیشه‌های خرافی و موهوم و شرک‌آلود دور و برحذر دارد ، از اینرو ازهر آیه‌ای که پیوندی با این مسائل داشته‌باشد سود می‌جوید تا در مسلمین آگاهی پدید آورد . در اینجا بی‌مناسبت نیست که برخی از این قبیل آراء وتطبیقهای شیخ‌را که به‌تناسب‌مباحث تفسیری به‌میان‌آورده ملاحظه‌نمائیم:

برخی از آراء تفسیری و تطبیقی محمد عبده

چنانکه گفتیم تفسیر پرارج «المنار» بمنزلهٔ جُنگی است که آراء گوناگون شیخ‌را نشان‌می‌دهدوبه‌عبارت‌بهترهمچون آینه‌ایست‌که‌صورتهائی‌از عقل‌واندیشه محمدعبده درآن انعکاس یافته‌واین‌ازبرکت قرآن‌کریم‌است‌که‌با پیش‌آوردن مباحث‌مختلف درالهیّات وطبیعیّات و اخلاق و سیاست و جنگ و اموراقتصادی وقوانین مربوط‌به‌خانواده و جز اینها شیخ ما را در پی‌خود کشیده و گوهر عقل دینی و اجتماعی او را آشکار کرده است .

این تفسیر نفیس، متأسّفانه ناتمام مانده و به‌آیهٔ ۱۲۶ از سورهٔ نساء که رسیده شیخ ، نقاب خاک بر چهره کشیده است و بقیهٔ تفسیر را شاگرد برجستهٔ او محمد رشید رضا بعهده گرفته و بدین‌صورت سخن استاد را به‌پایان برده است :

« محمد رشید رضا گردآورندهٔاین تفسیرگوید : این آیه (۱۲۵ از سورهٔ نساء) آخرین آیتی بود که شیخ ما استاد امام ، شیخ محمد عبده‌در جامع ازهر به‌تفسیرآن پرداخت خدایش از او خشنود باد و وی را به‌کردار نیکش و به‌خاطر (حق‌تعلیمش بر) ما ، بهترین پاداش را دهد . ما این‌تفسیر را بر همین روشی که از او اقتباس کردیم اگر خدای تعالی بخواهد بزودی ادامه می‌دهیم هرچند در تفسیر سایر آیات قرآن از فوائد گفتار و

حکمتهائی‌که از فیض‌الهی برعقل روشنی‌بخش او فرود می‌آمد محروم‌هستیم مگردرجزء سی‌ام‌که خود دراین‌باره تفسیرکوتاه و سودمندی نوشته‌است‌وفراغت وی‌از تفسیرآیهٔ ۱۲۵ سورهٔ نساء در نیمهٔ محرم سال ۱۳۲۳ هجری رخ‌داد و در ماه جمادی الاولی از همان سال به‌سرای باقی شتافت (۱) . . . «

رشید رضا، تفسیر المنار را تا چند سورهٔ دیگر (تقریباً تا نیمهٔ قرآن) ادامه‌داد و زندگی را وداع گفت، و به‌استاد خود پیوست. غفرالله له و رحمه‌الله علیه ــ با اینهمه چنانکه گفتیم تفسیر المنار در همان پنج مجلدکه فوائدگفتار ورشحات دانش شیخ‌را دربر دارد بهترین معرف‌دیدگاه فکری وپایگاه عقیدتی محمد عبده بشمار می‌رود، بویژه در آنجا که شیخ از تفسیرآیات به‌تطبیق مفادآنها بااوضاع زمان وعقاید مسلمانان پرداخته‌است. از اینرو ما با گزینش قطعاتی از سخنان شیخ می‌کوشیم خوانندگان ارجمند را به‌اندیشه‌های‌او نزدیکترکنیم وعلاوه برترجمهٔ‌گفتار شیخ، متن سخنانش را نیز می‌آوریم‌تا خوانندگان فاضل با اسلوب سخن و شیوهٔ بیان او نیز بیش از پیش آشنا شوند.

توحید و غلوّ دربارهٔ پیشوایان مذهبی

شیخ در تفسیر سورهٔ شریفه حمد بمناسبت ذکر آیهٔ کریمهٔ (*إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ*) که «واسطة العِقد» (۲) آیات این‌سورهٔ مبارکه شمرده می‌شود شرح‌پرثمری در زمینهٔ «توحید عبادت» می‌آورد و نشان می‌دهدکه چگونه برخی از مسلمانان به‌غلوّ دربارهٔ پیشوایان دین و تربت پاک ایشان مبتلا گردیده و از توحید خالص قرآنی فاصله گرفته‌اند!

خلاصهٔ سخن شیخ در این‌مقام آنست‌که: خداوند متعال در این

---

(۱) المنار، المجلد الخامس، صفحهٔ ۴۴۱، چاپ بیروت.

(۲) دانهٔ درشت جواهرراکه درمیان‌گلوبند می‌کنند «واسطه‌العقد» می‌نامند.

جهان اسبابی برای هرکار نهاده و سلطنت غیبیه و احاطهٔ بر کل اسباب و قوانین عالم درانحصار خود او است و انسانها موظفند به‌اندازهٔ علم و قدرت خود از اسباب این‌جهان، بهره بگیرند و آنچه را که در وراء اسباب است به‌خدای‌جهان واگذارند. پس اگر کسی به‌کار کشاورزی پرداخت وشیار دادن زمین وکاشتن دانه ودادن آب و غیره را چنانکه باید عملی ساخت، دراینجا دیگر باید به‌خداوند یکتا توکّل کند و دفع آفات و خطرات را از حضرت او بخواهد. زیرا تنها حقتعالی سلطنت بر همهٔ اسباب و قوانین هستی دارد و فعال مایشاء او است آنگاه شیخ از این بیانات چنین‌نتیجه می‌گیرد: «از اینجا خواهید دانست کسانی که در برآورده‌شدن نیازهای خود وآسان‌شدن کارشان و بهبودی بیماریهای خویش ونمو کشت و زرع خود و نابودی دشمنانشان و جز اینها از مصالح امور، به‌صاحبان ضریح و اهل قبور پناه می‌برند از راه توحید منحرف شده و از یاد خدا روی گردانند (۱)!»

---

(۱) ... ومن‌هنا تعلمون ان‌الذین یستعینون باصحاب الاضرحه والقبور علی قضاء حوائجهم وتیسیر امورهم وشفاء امراضهم ونماء حرثهم و زرعهم و هلاک اعدائهم و غیر ذلک من‌المصالح، هم عن‌الصراط‌التوحید ناکبون و عن ذکرالله‌معرضون. (تفسیر المنار، المجلد الاول، صفحهٔ ۵۹، چاپ بیروت).

فصل پنجم

انحراف تصوّف از اصل خود

شیخ به‌مناسبت تفسیر این آیهٔ شریفه (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللّٰهِ . . .) (البقره، ۱۶۶) می‌گوید:

«تصوّف درقرون‌نخستین اسلام، پیدا شد و درآن هنگام اهمیتی بسیار داشت. درآغاز کار هدفش تهذیب اخلاق و رام‌کردن نفس از طریق اعمال دینی و جذب نفس بسوی دیانت بود بطوری‌که دین در وجدان انسانی راه یابد و با آن متّحد شود. همچنین به‌شناساندن اسرار دین و حکمت تدریجی آن (در تربیت افراد) عنایت داشت. صوفیان در آغاز به‌فقهائی که بر ظواهر احکام جوارح جمود داشتند مبتلا شدند و این دسته، معرفت اسرار دین را بر ایشان عیب گرفته،ناپسند می‌شمردند و صوفیان را به کفر و زندقه نسبت می‌دادند. در آن‌هنگام قدرت و تسلّط بافقهاء بود زیرا که امراء وسلاطین به‌ایشان‌نیازمند بودند. بنابراین صوفیان ناچار شدند کارشان را پنهان دارند و رموز و اصطلاحات ویژه‌ای برای عقاید خویش وضع کنند و هیچکس را در جرگهٔ خود نپذیرند مگر به‌شرایط متعدد وآزمایشهای طولانی! وگفتند کسی‌که از ما باشد ناچاربابد اولاً در مقام طلب برآید و سپس مرید و سالک شود.

او پس‌از سلوک یا به‌مقصود می‌رسد، ویا از وصول باز می‌ماند.

صوفیان، اخلاق ورفتار کسی‌را که‌طالب تصوف بود تا مدت‌درازی تحت‌نظر و به‌آزمایش می‌گرفتند تا ببینند که وی قصد صحیح و اراده صادقانه‌دارد یا اینکه تنها می‌خواهد ازاحوال‌ایشان آگاه‌گردد و بر اسرارشان واقف شود؟ پس‌ازاینکه اعتماد به‌او پیداکردند بتدریج وآهسته‌آهسته تربیت وی را به‌عهده‌می‌گرفتند وسپس ایشان‌برای‌شیخ (یعنی‌راهبرخود) تسلط خاصی‌نسبت به‌مریدانش مقرر داشتند تا آنجا که گفتند واجب است مرید در برابر شیخ چون‌مرده‌ای‌باشد پیش‌روی‌مرده‌شوی! زیراکه‌شیخ‌بیماریهای روحی مرید وراه درمان‌آنهارا‌می‌شناسد واگرمناقشه‌بااو ودرخواست‌دلیل‌ازوی، روابا‌شد معالجه مشکل‌یامحال‌می‌گردد! بنابراین‌ناچاربایددرهرچیزبدون‌هیچ‌مخالفتی‌تسلیم او شد حتی اگر شیخ، مرید را فرمان به‌معصیت دهد بر او است که معتقد باشد خیرش درآن‌کار است! (۱) و اگر آن را انجام دهد برای وی سودمند خواهدبود و وظیفه‌ایست‌که برعهده‌دارد! لذا از قواعد ایشان یکی تسلیم محض (در برابر شیخ) و اطاعت کورانه از او بشمار می‌آید و گویند که وصول به‌عرفان مطلق ممکن نیست مگر از همین راه! سپس کار تازه دیگری بمیان‌آوردندکه آن عبارت‌بود ازظاهرساختن ونشان‌دادن‌قبور مشایخ‌خودکه مرده بودند و توجه به‌زیارت ایشان بخاطر یادآوردن سلوک و مجاهدات و احوال و مشاهدات آنها!.. از این‌اجمال روشن شد که قصد صوفیان ازاین

---

(۱) این عقیده همان ست که حافظ گفته:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید!

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها!

و شک نیست که قبول این سفارش، پذیرفتن نوعی تعبد و رقیّت و بندگی بشمار می‌آید و مصداق روشن این آیهٔ کریمه است که فرمود: اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ. (توبه/ ۳۱).

امور در آغاز کار صحیح بود و آنان جز خیر محض چیزی نمی‌خواستند زیرا قصد صحیح و حسن نیّت اساس طریقت ایشان بود. لیکن (باید دید) که اثر ودنباله این رویّه درمسلمانان‌صوفی‌چگونه‌بوده‌است؟ ازجمله توابع کار صوفیان این‌است‌که مقاصدنیکوی‌آنها منقلب‌گردید واز رسوم‌ظاهری ایشان جزصداها وحرکاتی‌که‌آنرا «ذکر» می‌نامیدندچیزی باقی نماند! کاری که هر صوفی حقیقی ازآن بیزاربود! همچنین از رسوم ایشان جز بزرگداشت قبور مشایخ صوفی آنهم بعنوان یک امر دینی، چیزی باقی نماند! به‌همراه این اعتقادکه شیوخ صوفی‌دارای‌سلطه‌ای‌نهانی هستند که براسباب وقوانین‌عالم برتری و غلبه یافته است. همان اسبابی که به‌حکمت خداوند متعال با مسبّبات‌خود پیونددارد. عقیده‌داشتندکه مشایخ صوفی، اراده‌ٔ خودرا متوجه جهان هستی می‌کنند و هرگونه که بخواهند در عالم تصرف می‌نمایندواو برآوردن حاجات مریدان خویش‌را عهده‌دار می‌شوند وهمچنین نیازهای کسانی را که‌هرکجاباشند از ایشان فریادرسی می‌کنند روا می‌دارند. این اعتقاد عیناً مانند «اتخاذانداد» است‌که مخالف‌کتاب خدا و سنّت رسولش و روش گذشتگان این امت از صحابه و تابعین و مجتهدین شمرده می‌شود.

بر این بدعت چیزی افزودند که زشتی آن آشکارتر و ویرانگری‌آن برای دین مؤثرتر بود! به‌این معنی که پنداشتند «شریعت» چیزی جدا از «حقیقت» است. درنتیجهٔ این‌پندار، همینکه یکی ازایشان مرتکب‌گناهی می‌شد وشخصی‌کار او را زشت می‌شمرد، درباره‌ٔ گناهکار می‌گفتندکه‌اواهل حقیقت است و اعتراضی بر وی نیست! و درباره‌ٔ شخص معترض اظهار عقیده می‌نمودند که او اهل شریعت‌است وسخنانش محل اعتنا نمی‌باشد! گوئی‌که می‌خواهندبگویند خداوندمتعال دونوع دیانت برای مردم فرستاده و به‌دو صورت آنها را در معرض محاسبه قرار می‌دهد و دو معامله با آنها

می‌کنـد!...(۱)."

(۱) ظهرالتصوف فی‌القرون‌الاولی للاسلام فکان له شأن کبیر و کان‌الغرض منه فی اول الامر تهذیب الاخلاق و ترویض النفس باعمال الدین و جذبها الیه و جعله وجداناً لها و تعریفها باسراره و حکمه بالتدریج ابتلی الصوفیه فی اول امرهم بالفقهاء الذین‌جمد واعلی ظواهر الاحکام المتعلقه بالجوارح والتعامل فکان هولاء ینکرون علیهم معرفه اسرارالدین و یرمونهم بالکفر وکانت‌الدوله‌والسّلطه للفقهاء لحاجّةالامراء والسّلاطین‌الیهم‌فاضطرالصوفیّة الی اخفاء امرهم و وضع‌الرموز والاصطلاحات‌الخاصّة بهم و عدم قبول احد معهم الّا بشروط و اختبار طویل، فقالوا لابّد فیمن یکون منّا ان یکون اولا" طالباً فمریداً فسالکاً وبعدالسلوک اما ان‌یصل و اما ان ینقطع فکانوا یختبرون اخلاق الطّالب و اطواره زمناً طویلاً لیعلموا انه صحیح الارادة صادق‌العزیمة لایقصد مجرد الاطّلاع علی‌حالهم والوقوف‌علی‌اسرارهم و بعدالثقة یاخذونه بالتّدریج رویداً رویداً ثّم انهم جعلوا للشیخ (المسلک) سلطة خاصّة علی مریدیه حتی قالوا یجب ان‌یکون المرید مع‌الشّیخ کالمّیت بین یدی الغاسل لانّ الشیخ یعرف امراضه الروحّیة و علاجها فاذا ابیح له مناقشته و مطالبته بالدّلیل تتعسّرمعالجته اوتتعذر، فلابّدمن‌التّسلیم له فی‌کل شیء من غیر منازعة حتّی ولو امر بمعصیةٍ لکان علیه ان یعتقد انّها لخیره، و ان فعلها نافع له و متعیّن علیه فکان من قواعد هم‌التّسلیم المحض والطّاعة العمیاء و قالوا ان الوصول الی‌العرفان المطلق لایکون الّا بهذا .ثّم احدثوا اظهار قبور من‌یموت‌من‌شیوخهم والعنایة بزیارتهالاجل تذکرسلوکهم ومجاهدتهم و احوالهم و مشاهدتهم ... فظهر من هذا الاجمال ان قصدهم فی هذه الامور کان‌صحیحاً وانهم ماکانوا یریدون الّا الخیر المحض لانّ صحّةالقصد وحسن النّیه اساس طریقهم ولکن ماذا کان اثر ذلک فی‌المسلمین؟ کان منه ←

مؤمنان کیستند؟

شیخ به‌مناسبت تفسیر آیهٔ ۱۹۵ از سورهٔ کریمهٔ آل عمران یعنی این آیه:

(... فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...)

می‌گوید: «خدای‌تعالی این‌چنین صفات مؤمنان را ذکر می‌کند تا ما را آگاه سازد که به‌نفس‌خویش بازگردیم و با این اعمال و صفات نفس را در معرض‌آزمون قراردهیم. اگردیدیم‌که آزاردیدن در راه خدا را تامرحلهٔ قتل، تحمل می‌کند، پس باید که جان‌خودرا به‌صدق درایمان و خشنودی

ان مقاصد الصوفیّة الحسنه قد انقلبت ولم یبق من رسومهم الظاهرة الّا اصوات وحرکات یسمونها ذکراً یتبرأ منهاکل‌صوفی والّا تعظیم قبورالمشایخ تعظیماً دینیّاً مع‌الاعتقاد بان‌لهم سلطة‌غیبیّة تعلوا الاسباب الّتی ارتبطت بها المسبّبات بحکمة‌الله تعالی‌بها یریدون الکون و یتصرّفون فیه کمایشاؤن وانهم قدتکفلوا بقضاء حاج مریدیهم والمستغیثین بهم أینما کانوا و هذا الاعتقاد هو عین اتخاذ الانداد و هو مخالف لکتاب الله و سنّة رسوله و سیرة السلف من‌الصّحابة و ائمة التابعین والمجتهدین و زادوا علی هذا شیئاً آخر هو اظهر منه قبحاً و هدماً للدین و هو زعمهم ان الشریعه شیئ والحقیقه‌شیئ آخرفاذا اقترف احدهم ذنباً فانکر علیه منکر قالوا فی‌المجرم انه من‌اهل‌الحقیقة فلا اعتراض علیه وفی‌المنکر انه من‌اهل الشریعه فلاالتفات الیه کانهم یرون ان‌الله تعالی انزل للناس دینین و انه یحاسبهم بوجهین و یعاملهم معاملتین... (المنار، جزء دوم، صفحات ۷۲ و ۷۳ و ۷۴).

پروردگار بزرگ نوید دهیم و گرنه برما است که بکوشیم تا این مرتبه‌ای را که جز آن، چیزی ما را نزد خدا نجات نمی‌دهد تحصیل کنیم. خدا مؤمنان راستینی‌را که‌اهل یقین واخلاص‌اند به‌این وظیفهٔ دشوار مکلّف فرموده زیرا که‌قیام حق با آن پیوند دارد و سعادت ایشان ازآنجاکه مُؤمن‌هستند به‌قیام و تایید حق بستگی دارد. حق در هر زمان و مکان نیازمند به‌کسانی است که در برابر ایستادگی اهل باطل او را یاری کنند و حق وباطل پیوسته با یکدیگر در کشتی (ونبرد)اند و هرکدام گروه و دسته‌ای دارند که آنرا یاری می‌کند. بنابراین لازم‌است بریاران حق‌که ترس وناتوانی به‌خود راه‌ندهند و شکست نپذیرند، بلکه برعهدهٔ ایشان است که ایستادگی کنند و مقاومت نمایند تا کلمهٔ حق فراتر آید و کلمهٔ باطل فروتر شود. امروز بحال‌مؤمنان بنگر! آنهارا می‌یابی‌که دربارهٔ این آیات عذر و بهانه می‌آورند و به‌تعلیل بی‌مورد می‌پردازندکه آیات‌مزبور دربارهٔافرادی‌مخصوص نازل‌شده! مثل‌اینکه درانتظارند خداوند آنان را اجابت کند و آنچه به‌مؤمنان وعده داده، به ایشان ببخشد بدون اینکه به‌کاری برخیزند که مؤمنان مأمور به‌آن‌شده‌اند!(۱)

---

(۱) «هكذا يذكر الله تعالى صفات المومنين لينبهنا الى ان نرجع الى انفسنا و نمتحنها بهذه الاعمال والصّفات فان رأيناها تحتمل الايذاء في‌سبيل‌الله حتى‌القتل فلنبشّرها بالصّدق‌منها والرضوان‌منه‌تعالى و الّا فعلينا ان نسعى لتحصيل هذه المرتبة الّتى لاينجى عنده غيرها. و انّما كلّف‌الله المؤمنين‌الصّادقين الموقنين‌المخلصين هذاالتكليف الشّاق لانّ قيام‌الحقّ مرتبط به‌و انّما سعادتهم من‌حيث هم‌مؤمنون بقيام الحقّ و تأييده، والحقّ في كلّ زمان و مكان محتاج الى اهله لينصروه على اهل الباطل الـذين يقاومونه والحق والباطل يتصارعان دائماً و لكل منهما حزب ينصره فيجب على‌انصارالحق ان‌لا يفشلواو لاينهزموا بل عليهم ان يثبتوا و يصبروا حتى ←

امر به‌معروف وظیفهٔ عمومی است

شیخ محمد عبده در ذیل این آیهٔ شریفه:

(وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ). آل‌عمران/۱۰۴.

می‌گوید:

«امر به‌معروف ونهی از منکر نگاهبان جامعه و حصار وحدت‌است. مفسّران در اینکه خدای‌تعالی فرموده (منکم) یعنی (دعوتگران به خیر از شما باید باشند) اختلاف کرده‌اند، آیا معنای آیه اینست‌که برخی از شما اقدام به‌اینکار کنید؟ یا کلمهٔ «من» به‌اصطلاح ادبی، بیانیّه است؟ (و مقصود اینست که همهٔ امت باید دعوت به‌خیر کنند و امر به‌معروف و نهی از منکر نمایند؟)

مفسر ما ـ جلال (۱) ـ بر قول نخست رفته، زیرا این‌کار واجب

⟵

تکون کلمته‌العلیا و کلمةالباطل هی‌السفلی و انظر الی حال‌المؤمنین الیوم تجدهم یتعلّلون بأنّ هذه‌الایات نزلت فی‌اناس مخصوصین کانّهم یترقبون ان یستجیب الله لهم ویعطیهم ما وعدالمؤمنین من غیران یقوموا بعمل مما امر به‌المومنین....» المنار، مجلد چهارم، صفحهٔ ۳۰۷ و ۳۰۸.

(۱) مادهٔ تفسیر شیخ محمد عبده درجامع ازهر، تفسیر جلالین بوده‌است یعنی عبده، تفسیر موجز و مختصر مذکور را قرائت می‌نموده و سپس آراء خود را تقریر می‌کرده است. این تفسیر را دو تن از دانشمندان مصر که هر دو «جلال‌الدین» نام داشتند به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌اند. یکی جلال‌الدین محلی ودیگری جلال‌الدین سیوطی‌که شخص اخیر پس از وفات جلال‌الدین‌محلی به‌تکمیل کار او پرداخته و مقصود محمد عبده از «جلال» ظاهرا جلال‌الدین سیوطی است.

کفائی شمرده‌می‌شود وپیش ازاو تفسیرکشّاف وغیره همین‌قول را برگزیده‌اند دستهٔ دیگر از مفسّران، رأی دوم را انتخاب کرده و گفته‌اند معنای آیه اینست که: شما باید امتی باشید که به نیکی‌ها فرمان دهید و از زشتیها بازدارید.

ظاهر آنست که کلام خداوند بر این حد می‌باشد که گویند (لیکن لی منک صدیق یعنی: توباید دوست‌من باشی) بنابراین امر خدا دراینجا امرعام است و بر این‌معنی گفتار خداوند دلالت می‌کند که: «وَالْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ» یعنی سوگند به‌عصر، که آدمی در زیانکاری است مگرکسانی که ایمان آورده‌اند وکارهای شایسته کردند ویکدیگر را به‌حق و به‌مقاومت و پایداری سفارش نمودند. و سفارشی که در آیه از آن سخن رفته همان امر به‌معروف و نهی ازمنکراست وقول خداوند عزوجل که فرمود: (لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ، كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ) سورهٔ مائده آیهٔ ۷۸. یعنی: کفّار بنی‌اسرائیل به‌زبان داود و عیسی‌بن مریم نفرین شدند، این‌نفرین بخاطرنافرمانی و تجاوزی بود که روا می‌داشتند، ایشان ازهیچ عمل زشتی که کردند یکدیگر را باز نمی‌داشتند، چه کار بدی انجام می‌دادند! این آیه نیز بر همان معنی گواه است زیرا که خداوند چیزی از اخبار امم گذشته را برای ما حکایت نکرده مگر آنکه عبرت گیریم.

مفسّر ما ـ جلال ـ در اینجا اشاره به‌اعتراضی کرده که قول «همگانی‌بودن وظیفهٔ امر به‌معروف» را رد می‌کند؟ و آن اینست که فرمان دهنده به‌نیکی و بازدارنده ازبدیها شرط‌است‌که ازمعروف و منکر آگاه باشد ولی در میان مردم کسانی هستند که در ناداني بسر برده و احکام خدا را نمی‌شناسند! لیکن این سخن با وظیفه‌ای که هر مسلمان نسبت به‌علم دارد منطبق نیست و حکم لازمی که سزاوار است خطاب قرآن بر آن حمل شود

اینست که مسلمان نباید از واجبات خود بی‌اطلاع باشد و او مأمور به‌علم و تمیز میان معروف ومنکر است، بویژه که هرگاه «معروف» اطلاق گردد، مراد همان اموری است که عقل سالم و طبع سلیم آن را می‌شناسد و «منکر» ضدّ آن است یعنی آنچه که عقل و طبع سلیم زشت می‌شمارد و برای شناسائی معروف و منکر لازم نیست حاشیهٔ ابن‌عابدین را بر «الدُّرُّ المختار» یا «فتح‌القدیر» و «المبسوط» قرائت گردد! تنها رهنمای مسلمانان بسوی معروف و منکر (بشرط سلامت فطرت) کتاب خدا و سنّت رسول او است‌که از راه‌تواتر وبه‌شکل عمل‌متّصل ازصدر اسلام نقل شده و رسیده و هیچ‌مسلمانی نمی‌تواند ازآن بی‌خبرباشد ومسلمان، مسلمان نیست مگر در پرتوشناسائی آن. بنابراین‌کسانی‌که عمومیت وظیفهٔ امر به‌معروف و نهی از منکر را منع و ردکرده‌اند و درحقیقت جایز شمرده‌اند که مسلمان جاهل بماند و میان معروف ومنکرتشخیص‌ندهد! و این‌چیزی‌است‌که شرعاً جایز نمی‌باشد.» (۱)

---

(۱) فالامر بالمعروف والنهی عن المنکر حفاظ الجامعه و سیاج الوحده.

وقداختلف المفسرون فی قوله تعالی: «منکم» هل معناه: بعضکم ام «من» بیانیه؟ ذهب مفسرنا ــ الجلال ــ الی الاول، لان ذلک فرض کفایه و سبقهالیه الکشاف وغیره. و قال بعضهم: بالثانی، قالوا: والمعنی ولتکونوا امّة تأمرون بالمعروف و تنهون عن‌المنکر. والظاهر ان الکلام علی حدّ «لیکن لی منک صدیق» فالامر عامّ، و یدلّ علی‌العموم قوله تعالی: (وَالْعَصْرِ. اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَفِی خُسْرٍ. اِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَتَوٰاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوٰاصَوْا بِالصَّبْرِ) فان التواصی هوالامر والنهی، و قوله عز و جل (۵: ۷۸ لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ بَنِی اِسْرٰائِیلَ عَلٰی لِسٰانِ دٰاوُدَ وَ عِیسَی بْنِ مَرْیَمَ ذٰلِکَ بِمٰا عَصَوْا وَکٰانُوا یَعْتَدُونَ، کٰانُوا لاٰیَتَنٰاهَوْنَ عَنْ مُنْکَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مٰا کٰانُوا یَفْعَلُونَ) و ماقص‌الله علینا شیئاً من اخبارالامم السالفة الّا لنعتبربه.

←

تقلید از امامان چهارگانه نادرست است

شیخ درذیل این‌آیه: *(و قال الذین اتبعوا لوان لناکره فنتبرا منهم کماتبرء وامناکذلک یریهم‌الله اعمالهم حسرات‌علیهم‌وماهم‌بخارجین من النار*، البقره ــ ۱۶۷) به‌تناسب‌سخن، از تقلید ذکری به‌میان آورده و می‌گوید:

«چون برخی از علماء در قرن دوم و سوم متصدی استنباط احکام شدند و فروع را از اصول آنها استخراج کردند (که از جملهٔ ایشان امامان چهارگانه بودند) براین رویه احکام را به همراه دلائل آنها ذکر می‌نمودند و با صحابه و تابعین دراین عقیده موافقت داشتند که جایز نیست هیچکس

→ و قد اشارالمفسر ــ الجلال ــ الی الاعتراض الذی یرد علی‌القول بالعموم و هو انه‌یشترط فیمن‌یأمر وینهی ان‌یکون عالماً‌بالمعروف الذی یأمر به والمنکر الذی ینهی عنه. و فی‌الناس جاهلون لایعرفون الاحکام. لکن هذا الکلام لاینطبق علی مایجب ان یکون المسلم من‌العلم فان‌المفروض الذی ینبغی ان یحمل علیه خطاب التنزیل هو ان المسلم لایجهل مایجب علیه و هو مأمور بالعلم والتفرقة بین‌المعروف والمنکر، علی ان‌المعروف عند اطلاقه یراد به ما عرفته العقول والطباع السّلیمة و المنکر ضدّه، و هو ما انکرته العقول والطباع السلیمة ولایلزم لمعرفة هذا قراءة حاشیة ابن‌عابدین‌علی الدّر! ولافتح القدیر ولاالمبسوط! و انّما المرشد الیه ــ مع سلامه الفطرة ــ کتاب الله و سنة رسوله المنقولة بالتواتر والعمل و هومالایسع احداً جهله ولایکون المسلم مسلماً الّابه فالذین منعواعموم الامر بالمعروف و النهی‌عن المنکر جوّزوا ان یکون المسلم جاهلاً لایعرف الخیر من‌الشّر ولایمیز بین ــ المعروف و المنکر و هولایجوز دیناً.

قول دیگری را در امر دیانت بپذیرد بدون اینکه دلیل آن را بداند و قانع شود. سپس علمائی پایبند به‌تقلید درقرون وسطیٰ آمدند که برخی از آنها رأی اهل فتویٰ را برای مردم عامی به‌منزلهٔ دلیل شمردند! با اینکه خود مفتیان گذشته گفته بودند اگر شخص عامی را حدیثی از رسول خدا (ص) برسد و بدان عمل کند مانند تقلید از ما یا بهتر ازتقلید ازما است، پس از آن، گروه دیگری جانشین دستهٔ اخیر شدند که از ایشان در موضوع تقلید ریشه‌دارتر و پایبندتر بودند. این گروه عموم مردم را باز داشتنداز این‌که حکمی را ازکتاب خدا یاسنت رسول بگیرند وکسی را که به‌فهم وعمل به‌آن دو می‌پرداخت منحرف شمردند....

از امامان اربعه (مالک، ابوحنیفه، شافعی، احمد) نقل شده‌که از قبول قول خویش بدون‌آگاهی ازدلیلشان، دیگران را نهی کرده‌اندودستور داده‌اند که اگر در اقوال آنها با کتاب خدا و سنت رسول الله (ص) یا هر کدام از آن‌دو، مخالفتی ظاهر شد، آراء آنان را ترک کنند!» (۱)

---

(۱) ولمّا تصدّی بعض العلماء فی القرن الثّانی و الثّالث لاستنباط الاحکام واستخراج الفروغ من اصولها ــ ومنهم الائمّة الاربعة ــ کانوا یذکرون الحکم بدلیله‌علی هذاالنمط، فهم متفقون مع الصّحابه والتّابعین (علیهم الرضوان) علی انّه لایجوز لاحدٍ ان یأخذ بقول احدٍ فی الدین مالم یعرف دلیله و یقتنع به. ثم جاء من العلماء المقلّدین فی‌القرون الوسطیٰ من جعل قول المفتی للعامی بمنزلة الدّلیل مع قولهم بانه لوبلغه الحدیث فعمل به کان کذلک او اولیٰ ثم خلف خلف اعرق منهم فی‌التقلید فمنعوا کل الناس اخذ ای حکم من‌الکتاب او السنّة وعدوا من یحاول فهمهما و العمل بهما زائغاً... انّه نقل عن‌الائمّة الاربعة رضی الله عنهم‌النهی عن الاخذ بقولهم من‌غیر معرفة دلیلهم و الامر بترک اقوالهم لکتاب الله او سنّة رسوله اذا ظهرت مخالفه لهما اولاحدهما. المنار، جزء دوم، صفحهٔ ۸۲

چنانکه ملاحظه می‌شود استدراکات واستنباطها وتطبیقهای شیخ، بسی پرارزش وگرانبها شمرده می‌شود بویژه برای محیط تسنّن تکان دهنده بوده است وآوردن همهٔ آنها برای ما دراینکتاب ممکن نیست از اینرو به همین اندازه اکتفا نموده و شرح احوال شیخ محمد عبده را تعقیب می‌کنیم:

دور شدن از خدیو

چنانکه گفتیم شیخ، ازیک طرف وقت را درکارتفسیرقرآن می‌گذرانید و از سوی دیگر در کار اصلاح ازهر بود که حادثهٔ تازه‌ای پدید آمد. به این معنی که چون شکایات بسیار از محاکم شرعی مصر و قضات و داوران آن می‌گردید، تصمیم گرفته شد تا این محاکم را الغاء نمایند وآنها را در محاکم عادی ادغام کنند! ولی مسئولان امر، از هجوم اعتراضات بیم داشتند بویژه که این کار با مخالفت سرسختانهٔ شیخ حسونه که در آن هنگام «شیخ جامع ازهر و مفتی مصر» بود روبرو گردید!

البته محاکم شرعی تا هنگامی مقدّس و محترمند که گامی ازفرامین شرع فراترننهند و ازمحاکم عادی به‌مراتب پیشرفته‌ترجلوه‌کنند ودررعایت جانب عدالت، دقت بیشتری مبذول دارند ولی اگر بصورتی عمل کنند که سیل شکایات را سرازیر وبانگ اعتراض مردم را بلند سازند معمولاً یااصلاح می‌شوند و یا ادغام.

شیخ حسونه که نمی‌خواست محاکم شرعی با محاکم عادی بیامیزند (و حق هم داشت ولی...!) بعنوان اعتراض براین کار، از مقامات خود استعفا کرد و به‌کلی از کار، کناره‌گیری نمود!

دراین مرحله، چه‌کسی جز محمد عبده می‌توانست زمام امور این کشتی به‌گل نشسته را در دست گیرد وآن را به‌حرکت آورد و اصلاحات‌خود را در ازهر و در محاکم شرعی مصر و در اوقاف و... ادامه دهد؟

علم فراوان و روشن بینی و روحیهٔ حماسی و تجارب کافی وبهره

بردن از استادی چون سید جمال الدین و دیگر امتیازات با خلوص نیّت و قصد خدمت به اسلام، در شیخ بزرگوار گرد آمده بود و جامهٔ ریاست ازهر و مقام «افتاء» براندام او راست می‌آمد.

خدیو توفیق با آنکه نسبت به‌پدرش از این امتیاز بهره‌مند بودکه جنبش میهنی مصریان را برضدّ بیگانگان تأیید و تقویت نمود ولی چنانکه باید قدرشیخ را ندانست و درچنین مقام حسّاسی، بجای آنکه ریاست‌ازهر را نیز به‌او تفویض‌کند و دست وی را در اصلاحات دینی کاملاً بازگذارد، شیخ را تنها برمصدر «افتاء» نشاند! (سال ۱۳۱۶ هجری یعنی ۵۰ سالگی محمد عبده) و ازهر را به شیخ عبدالرحمن قطب سپرد!

این اقدام خدیو با وجود قولی که برای اصلاح امور ازهر و محاکم قضائی واوقاف به‌شیخ داده بود، مایهٔ شگفتی شد ودلیل برعدم خوشبینی خدیو نسبت به او تلقی گردید. بویژه یک ماه سپری نگشت که شیخ قطب وفات کرد وخدیو عباس، شیخ سلیم‌بشری را به‌جای اوگمارد و بدین‌ترتیب راه اصلاح به‌روی محمد عبده مسدود گردید!

بتدریج زمینهٔ دور شدن شیخ‌که اینک مفتی مصر و نزد مصریان محترم بود از خدیو فراهم آمد اما هنوز کار به جای باریک نکشیده بود!

خدمات مفتی!

می‌دانیم‌که خدمتگزاران حقیقی‌اسلام‌چون به‌مقام ومنصب تازه‌ای برسند، احساس مسئولیت درایشان روبه‌افزایش می‌نهد ودراندیشهٔ‌خدمات بیشتری برمی‌آیند. شیخ نیز می‌خواست تا ازفرصتی که برای او پیش‌آمده بود بخوبی بهره جوید و به‌مردم مصر خدمت کند وآنها را بیدار سازد. ضمناً مترصد بود تا به‌هرندای مخالفی‌که کیان اسلام‌را مورد حمله واتهام قرار می‌دهد، پاسخ گوید. به‌همین جهت با وجود فرصت تنگی که داشت نظارت درکارهای مختلف را از دست نمی‌داد و از تالیف و تصنیف وکوشش

و مبارزه باز نمی‌ایستاد!

مفتی مصر، عضویّت «مجلس اوقاف اعلی» و «مجلس شورای قوانین» را نیز معمولاً عهده‌دار می‌شود و شیخ از این دو مقام نیز بهره‌مند بود و برای خدمت به اسلام و مردم می‌کوشید. درسال ۱۳۱۷ به ریاست «جمعیّت خیریّه اسلامیه» انتخاب شد که این جمعیّت به خدمات علمی و تربیتی فراوانی توفیق یافت و درمدت ۵ سال که شیخ ریاست آن را بعهده داشت (یعنی تا پایان عمر شیخ) تعداد مدارس آن به هفت مدرسه و ۷۶۶ شاگرد رسید که بطـور رایگان درس می‌خواندند. (۱) درسال ۱۳۱۸ هجری جمعیت «احیاء الکتب العربیه» را بنیان نهاد ودرسرآغاز کار، کتاب «المخصص» اثر «ابن سیده» را که درلغت عرب کم نظیر است باهمکاری شیخ محمد محمود شنقیطی به طبـع رسانیـد و سپس همت به «مدونه امام مالک» گماشت و نسخ آن را ازتونس و فاس و دیگر شهرهای عربی گرد آورد.

دو سال بعد کتاب «الاسلام و النصرانیّه» (۲) را نوشت. یکسال پس ازآن، نقدی برمقالهٔ مسیوهانوتو، وزیر امور خارجهٔ فرانسه (که اسلام را مورد حمله قرار داده بود،) نگاشت (۳) وهمچنین سلسله مقالاتی درمجلّهٔ «الجامعه» در پاسخ فوح انطون که او نیز ضمن مقاله‌ای دربارهٔ ابن رشـد به اسلام، حمله کرده بود، نوشت (۴)!

---

(۱) عبقری الاصلاح، صفحه ۱۸۴.

(۲) نام اصلی کتاب: «الاسلام و النصرانیه مع العلم و المـدنیه» است.

(۳) این نقدبطوری بودکه مسیوهانو به‌قدرت واستحکام ودرستی آن اعتراف کرد. به (تاریخ الاستاذ الامام شیخ محمد عبده جزء سوم، صفحهٔ ۹۸) نگاه کنید، اصل مقالهٔ هانوتو و پاسخ مستدل و عالمـانهٔ شیخ، در جزء دوم تاریـخ الاستاذ الامام چاپ شده، به‌آنجا رجوع کنید.

(۴) به زعماء الاصلاح، صفحهٔ ۳۳۲ بنگرید.

ما هنگامی‌که به فهرست جنبشها و تلاشها و مدافعات شیخ محمد عبده، ازاسلام می‌نگریم وخدمات این‌مرد بزرگ را با رویه برخی از مراجع فتوی وتقلید می‌سنجیم درعین تحسین او، ازاظهارتأسّف نمی‌توانیم‌خود‐داری کنیم! زیرا می‌بینیم که این بزرگواران، سالها به‌تحصیل و مطالعهٔ اسلام گذرانده و از بودجهٔ مردم و بیت المال صرف کرده‌اند ولی‌اثر ونتیجهٔ این مطالعات! تنها بصورت یک «رسالهٔ عملیه» برای‌مقلدین درآمده‌که فتاوای دیگران رادرآن به «احوط» و «اولی»! تبدیل‌کرده‌اند! و در روزگاریکه دشمنان اسلام ازهرسو به‌آئین حق، حمله‌ور می‌شوند ونسل جدید وتحصیل‌کرده به آشنائی با اسلام راستین، سخت نیازمندند وصدها مشکلات دینی درمیانست، آنان حداکثر دلخوش‌کرده‌اند باینکه فلان‌کتاب را در «علم رجال»! بطبع‌رسانده‌اند یا حاشیه بر «کفایه» زده‌اند! یافلان تکیه را تعمیر نموده‌اند!

پاسداری ازاسلام معنایش این است که اگر مسیو هانوتوی فرانسوی در آن سوی دنیا! چیزی برخلاف حقیقت دربارهٔ قرآن بنویسد، تنها به «تکفیر» و «تضلیل» او اکتفا نشود بلکه رهبر و امام و پیشوای مسلمانان، دست بقلم برده و با برهان متین و دلائل شکننده و پولادین، به‌او پاسخ دهد وحقاً که شیخ محمد عبده، مرد این میدان و پهلوان پیروز این‌صحنه بوده است، نه آنانکه تمام عمر علمی خود را به بحث از «استصحاب» و «برائت» می‌گذرانند! و خبر ندارند که در دنیای ایشان برضد اسلام چه می‌گذرد؟!

درگیری با خدیو.

در سالهای اخیر عمر شیخ، حوادثی پدید آمد که میانه او را بـا خدیو مصرکاملاً بهم زد! از جمله آنکه خدیو، به شیخ جامع الازهر سفارش کرده بود که یکی از علماء را بملاحظهٔ آنکه تقرّبی به خدیو داشت، کسوت

تشریف بپوشاند . ولی این کار برخلاف مقررات ازهر بود زیرا آن جامهٔ مخصوص، به شیوخ بزرگ و دانشمندان درجه اول ، اختصاص داشت و به همین جهت فرمان خدیو برخلاف قانون تشخیص داده شد و به اشاره محمد عبده ، مورد عمل قرار نگرفت !

چون هنگام سلام فرا رسید وعلماء به نزد خدیو بار یافتند ، خدیو باخشم وتوبیخ ، شیخ ازهر را مخاطب قرار داد و علّت تمرّد او را از فرمان خود سؤ ال کرد ! ؟

شیخ ازهر هنوز بدرستی پاسخ نداده بود که محمد عبده به یاری او شتافت با شجاعت و صراحت تمام گفت :

اذا شاء افندینا ان تکون کساوی التشریف بمقتضی ارادته الشخصیه فلیصدر بذلک قانوناً آخر ینسخ هذا القانون ! (۱)

یعنی : «اگر افندی ما می‌خواهند که جامه‌های تشریف برطبق ارادهٔ شخصی ایشان برافراد پوشانده شود باید قانون دیگری صادر کنند که این قانون را نسخ نماید ! »

همین که خدیو سخن محمد عبده را شنید رنگش از خشم دگرگون شد و ازجای برخاست ! واین نشان آن بود که به حاضرین اجازه رفتن داده است !

و چه اندکند کسانی که بدون هراس از پادشاهان ، حقایق تلخ را بی‌پرده می‌گویند، وچه اندکند زمامدارانی که حقیقت را می‌پذیرند و در برابر آن خاضع می‌شوند . شیخ از خدیو دور شد ! چنانکه آن دو از یکدیگر دور بودند ولی رویدادها ، دوریها را آشکار می‌کنند !

حادثهٔ دیگری که فاصله را افزونتر کرد این بود که خدیو اراده

---

(۱) زعماءالاصلاح صفحهٔ ۳۲۰ ونیز : عبقری‌الاصلاح ، صفحهٔ ۱۶۶ .

داشت زمینی را ازاوقاف مصر بگیرد وبجای آن زمین دیگری به‌اوقاف‌دهد! شیخ محمد عبده‌که در ازهر واوقاف ودیگر مواضع مترصد بودتا با هرانحرافی مبارزه کند، با این تعویض مخالفت نمود. زیرا ارزش زمین اوقاف را بالاتر از زمین خدیو می‌شمرد و او به‌اتفاق حسن پاشا عاصم، رای دادند که این کار به‌مصلحت اوقاف نیست مگر آنکه خدیو، تفاوت قیمت دو زمین را بپردازد! (۱) شیخ، با این رأی که صلابت ایمان و حریت و شجاعت ازآن می‌بارید، نشان داد که با خدیو نمی‌تواند کنار آید و جای آشتی با او باقی نگذاشت!

در این ایام، ریاست ازهر با سید علی ببلاوی بود. ببلاوی با شیخ محمد عبده دوستی داشت و از این‌رو شیخ می‌رفت تا به آرزوهای‌خود در اصلاح کامل ازهر نزدیک شود که ناگهان مخالفان ببلاوی از او به نزد خدیو شکایت آغاز کردند و خدیو، شیخ عبدالرحمن شربینی را به‌جای او به‌ریاست ازهر گماشت!

این شیخ، همان بود که پیش از این دربارهٔ طرز تفکر او، سخن گفتیم و در سخنانی‌که از او آوردیم (به‌فصل اول کتاب نگاه‌کنید) کنایه‌ای بلیغتر ازتصریح وجود داشت‌که نشان می‌داداین شیخ باچه‌کسی سرمخالفت دارد و برای چه مقصودی به آن مقام منصوب شده است!

شیخ محمد عبده، دانست‌که دنبال کردن اصلاحات ازهری باوضع تازه‌ای که پدید آمده ممکن نیست و آتشی که در دل داشت رو به افسردگی و خاموشی نهاد...!

ماجرای فتوی

دراین هنگام، مخالفان شیخ (شاید برای تقرب به خدیو!) شیوه

(۱) زعماء الاصلاح، صفحهٔ ۳۳۵.

تازه‌ای دربرابر او پیش‌گرفتند و با اینکه محمد عبده مفتی مصر بود وآنان چندان مایه‌ای از دانش نداشتند، خواستند از راه اعتراض به‌فتاوای شیخ، اورا نزد مردم لکه‌دار سازند. به این امید که بتوانند مقام «افتاء» را نیز از دست او درآورند! وشاید اگر مایه‌ای ازعلم داشتند با وجود خشم‌خدیو نسبت به شیخ، به‌این آرزو، نائل می‌شدند!!

شیخ بزرگوار در آراء فقهی خود، چیزی آورده بود که دستاویز ایشان شد! شیخ فتوی داده بود: اگر کسی حیوانی را بیهوش ساخته و در آن حال او را ذبح‌کند (تا درد و رنج‌کمتری احساس نماید) این‌کاربی‌اشکال است! (۱)

مخالفان، فریاد و فغان برآوردند که این همان موقوذه است کـه قرآن مجید در سورهٔ مائده آن را حرام شمرده و در واقع، نوعی «مـرده خواری» است ا شیخ عقیده داشت‌که موقوذه، حیوانی است که مضروب‌شده و سپس مرده! اما حیوانی که بیهوش گردد، در حقیقت نمرده زیرا اگر اورا بحال خود واگذارند پس از لحظاتی بهوش می‌آید و حرکت می‌کند! پـس ذبح چنین حیوانی، مشروع است و با مرده خواری تفاوت دارد.

موضوع دیگر، فتوای شیخ دربارهٔ «کلاه» بود! شیخ فتوی دادکه اگرکسی «شاپو» برسرگذارد و قصد او از این‌کار خروج از اسلام و دخول در

(۱) زعماء الاصلاح، صفحهٔ ۳۲۲ مسئلهٔ «تسمیه» هم در صورت استفتاء از شیخ قید شده ولی جنجال مخالفان برسر«تسمیه» نبوده زیرا برخـی از فقهای اهل‌سنت، تسمیه را به‌هنگام ذبح واجب نمی‌شمرند و عقیده دارند که اگر در هنگام ذبح، نام غیرخدا برده شود این‌کار موجب حرمت ذبیـح است. به‌دلیل: (قل لااجد فیما اوحی الی محرماً علی طاعم یطعمه الا... اوفسقاً اهل لغیرالله به) که مفید حصر حرمت، درذکر نام غیرخدا است.

کفر نباشد، چنین کسی را نمی‌توان تکفیر کرد! و چنانچه کلاه مذکور را به منظورجلوگیری ازتابش خورشید وامثال این امربرسرنهاده باشد، نمی‌توان گفت که کار ناپسندی انجام داده است.» (۱)

مخالفان‌دراین‌باره چنان هیاهوئی بپاداشتندکه‌گوئی‌امام مسلمین، کافر شده و از دین خدا بیرون رفته است!! و حتی کار را به‌جائی رساندند که دریکی از جرائد به‌شیوه‌ای توهین‌آمیز کاریکاتوری ازشیخ بزرگوار، منعکس نمودندکه بابرخی از زنان‌فرنگی همراه شده وبا این‌کارسبک مغزی وتیره‌دلی خویش را نشان دادند! آری تیره‌دل، مردمی که با مایه سربلندی وافتخار کشور خود بدینگونه رفتار کنند.

بدیهی است‌که شیخ ازاین‌همه وقاحت رنج می‌بردولی‌روح نیرومند او از استقامت و پایداری باز نمی‌ایستاد اما آیا این رنجها پیکر مادی او را نیز از پای نمی‌انداخت؟!

وفات مصلح بزرگ

در پی همین حادثه‌ها بود که شیخ در خود احساس بیماری کرد و در صدد برآمد تا برای معالجه به اروپا سفر کند، ولی مسئولیتهای‌گوناگون در مجلس شوری، اوقاف، جمعیت خیریه اسلامیه، دارالعلوم، و مدرسهٔ قضاء او را از رفتن باز می‌داشت. آنگاه بیماری شدت یافت و کم‌کم به اوج خود نزدیک شد.

---

(۱) البته، در شرائطی که بسیاری از مسلمانان در کشورهای گوناگون ،کلاه مزبور را برسرنهاده‌اند‌ایراد «تشبه به‌کفار» نیزمنتفی است ولی اگرروزگاری مسلمانان همت‌کنند ولباس برازنده‌ای برای خودبسازند، همشکلی باایشان لازم است.

درآغاز بیماری، پزشکان درماهیت مرض، اختلاف داشتند، برخی آن را مربوط به کبد می‌دانستند وبعضی نتیجهٔ اختلال معده می‌شمردند. سرانجام با تأسف تمام معلوم شد که شیخ بزرگوار به بیماری سرطان مبتلا گشته و به همین جهت به او اشاره کردند که از مسافرت به اروپا خود داری کند و درصدد نباشد تا رنج سفر را برخویشتن هموار سازد!

حماسه اصلاح به‌پایان نزدیک شد

روحیهٔ شیخ را در لحظه‌های پایان عمر از دو بیتی که به‌او نسبت داده‌اند می‌توان شناخت! گوئی شیخ محمدعبده هدف‌اصلی ازهمهٔ‌تلاشها و تمام اندوه یک عمر خود را در این دو بیت خلاصه کرده است:

وَلَسْتُ اُبالي اَنْ يُقالَ مُحَمَّد
اَبَلَّ اَوِ اكْتَظَّتْ عليهِ المآتِمُ
ولٰكِنْ ديناً اَرَدْتُ صَلاحَــهُ
اُحاذِرُ اَنْ تَقْضِي عَلَيهِ العَمائِمُ (۱)

می‌گوید: باک ندارم‌که گفته شود محمد ازبیماری بهبود یافت یا برسوک او مجلسها گرد آمدند!

اما اندوه برآئینی دارم‌که صلاحشرا می‌خواستم و می‌ترسم که دستار به سرها برضد آن حکم کنند.

شیخ، درسال ۱۳۲۳ هجری (هنگامی‌که ۵۷ سال‌گداشت) درمنزل دوستش محمد بک راسم به دیدار دوست حقیقی شتافت وجان به‌جان‌آفرین تسلیم‌کرد، با مرگ او دنیای اسلام یکی از بهترین خدمتگزارانش‌را از دست داد. (۲)

---

(۱) تاریخ الاستاذ الامام، جزء سوم، صفحهٔ ۱۱۸.

(۲) ازشیخ محمدعبده چهاردخترباقی ماندویگانه‌پسرش‌درکودکی فوت‌کرد.

از شمار دو چشم یکتن کم
وز شمار خرد هزاران بیش!

شخصیت اخلاقی شیخ

مطالعه در زندگانی شیخ محمدعبده ما را با مردی روبرو می‌کندکه درعین مهابت و شجاعت، نرمخو و متواضع و مهربان بوده است! مردی‌که از یکسو، چنان دلیر بود که در برابر خدیو مصر می‌ایستاد و می‌گفت:

ما به رعایت قانون، جامهٔ تشریف را براندام فلان شیخ که شما فرمان دادید نپوشاندیم و این‌کار در صورتی عملی می‌شود که قانون تغییر کند! و در مجلس درس اگر کسی سخنی سخیف و برخلاف قاعده می‌گفت برمی‌آشفت وخشم‌او را می‌گرفت وهیبتی داشت‌که دیگران راوادار‌به‌خاموشی و احترام می‌کرد از سوی دیگر، چنان رؤف و عاطفی بود که چون بوسیلهٔ جرائد آگاه شد عده‌ای از مصریان در دامن حریق افتاده‌اند، شب را تا سپیده‌دم نتوانست بخوابد و گوئی هردم خود را در میان آتشها می‌دید و احساس سوزش می‌کرد!

خودش می‌نویسد:

لماقرأت وصف الحادثه، کان لهب‌الحریق یاکل قلبی‌اکله‌الجسوم اولئک‌المساکین، ویصهر من‌فوادی مایصهر من‌لحومهم، ارقت تلک‌اللیله و لم تغمض عینای الا قلیلاً، وکیف ینام من یبیت یتقلب فی نعم‌الله وله‌هذا العدد الجم من اخوه‌واخوات یتقلبون فی‌الشده والباساء؟ اردت ان ابادر بما استطیع من المعونه، و ما استطیع قلیل لایغنی عن الحاجه ولا یکشف البلاء، ثم رأیت ان ادعو جمعاً من العاصمه لیشارکونی فی افضل اعمال البر فی اقرب وقت. (۱)

---

(۱) زعماء الاصلاح، صفحهٔ ۳۲۶.

یعنی: «چون وصف آن حادثهٔ (آتش سوزی) را خواندم، شعله‌های آتش قلبم را می‌خورد، همان‌گونه که اجسام آن بیچارگان را می‌خورد! و دلم را چون گوشتهای پیکر ایشان می‌گداخت. آن شب را گریستم وچشمانم جز اندکی بسته نشد، چگونه کسی که در نعمتهای خدا زندگی می‌کند، شب را آرام بسر برد با اینکه گروه بسیاری از برادران و خواهران او در سختی و گرسنگی می‌گذرانند؟ خواستم تا آنجا که قدرت دارم به‌کمک مالی دربارهٔ ایشان مبادرت ورزم ولی توانائی اندک من، نه نیاز ایشان را رفع می‌کرد و نه آن بلیه و گرفتاری را برطرف می‌ساخت سپس بنظرم آمد که گروهی از ثروتمندان پایتخت را دعوت کنم تا با من در این‌کار که نیکوترین اعمال خیر است هرچه زودتر شرکت کنند.»

البته شیخ به‌این مهم‌اقدام نمود وازطریق جمعیت خیریه‌اسلامیه» که ریاست آن را بعهده داشت کمکهای شایانی به حریق زدگان کرد. (۱).

از ویژگیهای دیگر شیخ، روحیهٔ غیور او بود! آری این مرد بزرگ نسبت به اسلام غیرت بسیار داشت و قدرت و عزت این آئین، محور آمال و آرزوهای او شمرده می‌شد.

احمد امین می‌نویسد:

«دوستی برای من تعریف‌کرد درسفر ژنو (یکی ازشهرهای سویس) با استاد، امام محمد عبده همراه بودم و برخی از سخنرانیهای تابستانی را که در دانشگاه برگزار می‌شد با یکدیگر می‌شنیدیم. درآن اثناء سخن از اسلام ومسلمین به‌میان آمد. شیخ گفت: من تمام عمر خود را در راه‌اصلاح عقاید اسلامی و پاک کردن آن از اوهام و خرافاتی که به اسلام بسته‌اند صرف‌کرده‌ام. من‌گفتم: آیا دین نزد عوام جز اوهام و خرافات چیزدیگری

---

(۱) به: عبقری الاصلاح و التعلیم، صفحهٔ ۱۸۲ نگاه کنید.

هست؟ واگر این امور در نظر آنها باطل و زائل شود چه چیزی برای‌ایشان باقی می‌ماند؟! ناگهان دیدم که چهرهٔ شیخ قرمز شد و چنان خشمی اورا گرفت که نظیر آن را ندیده بودم! پس فوراً تأویلی برسخن خود نهادم‌تا انقلاب روحی شیخ، خاموشی گرفت. (۲)

شیخ، عزم و ارادهٔ آهنینی داشت و با وجود همهٔ مشکلات و دشواریهائی‌که محیط برایش پیش‌آورده‌بود، دست از اصلاح برنمی‌داشت! زمانی که شیوخ ازهر، تودهٔ مردم را برضد او برمی‌انگیختند و روشنفکران، او را به‌سازش با بیگانه متهم می‌کردند ودستگاه خدیو، بسختی با او ابراز مخالفت می‌نمود و روزنامه‌ها به‌او حمله‌ور شده بودند، برخی از دوستانش مانند سعد زغلول و قاسم امین به‌او اظهار می‌داشتند با وجود اوضاعی‌که پیش‌آمده، اصرار در اصلاح ازهر درست نیست ومصلحت آنست‌که شیخ در این‌باره خاموش بنشیند تا صداها نیز تااندازه‌ای خاموشی گیرند! اما شیخ در کار خود پافشاری نشان می‌داد و برخی از شبها نمی‌خوابید و در شیوهٔ اصلاح ازهر اندیشه می‌کرد و به‌دوستانش پاسخ می‌داد:

---

(۱) زعماء الاصلاح، صفحهٔ ۳۲۷. البته باید دانست که دین خرافی و عوامانه، از رشد عقلی و تکامل روحی تودهٔ مردم جلوگیری می‌کند وموجب پدیدآمدن نقائص اخلاقی وتعصبات‌جاهلانه در آنها می‌شود. بعلاوه‌آئینی که باموهومات همراه‌باشد پایدار نمی‌ماند وبویژه در اینزمان وبهنگام انتقال ازنسل قدیم به‌نسل‌تازه و تحصیل‌کرده، مورد پذیرش واقع نمی‌شود وسبب الحاد جوانان را فراهم می‌آورد. زیرا این نسل چون نمی‌توانند باخرافات منسوب به‌مذهب کنارآیند درنتیجه، به‌حقایق آن نیز بدبین شده ونسبت به بنیاددین تردیدمی‌کنند ویکباره بی‌دین می‌شوند! پس‌برای حفظ اساس دیانت باید با نیروی هرچه تمامتر با خرافات مبارزه کرد.

انّ وجدا فی‌الدّینی لا یرضی بالصّمت عن‌المفاسد! (۱)

یعنـی: « وجدان دینی من به‌خاموشی در برابر تباهیها راضی نمی‌شود!».

همین‌پایداری‌واستقامت، سرانجام شیخ‌محمد عبده‌را برمخالفانش پیروز کرد وچه درزمان حیات و چه پس از مرگ، ارادتمندان بسیاری برای وی فراهم آورد و نه‌تنها روشنفکران مصر بلکه هوشمندان دنیای اسلام را نیز بسوی وی جلب نمود.

شیخ عبدالله دراز (از اساتید بزرگ و دانشمندان ازهر (۲) می‌ـنویسد:

« در مجلس او، شنوندگان از هزارتن کمتر نبودند! این گروه از بزرگان طبقات مختلف مصر و مردم قاهره و بزرگوارترین افراد ازهر بشمار می‌آمدند. برخی دانشجو بودند و بعضی مدرّس. همگی (استاد و دانشجو وغیره) ازبیانات عالیه و استدلالات نیرومند او در نهایت شگفتی فرورفته و سرشار از شوق می‌شدند... و افسوس بر مجالس گرانقدری که والاتـرین طبقات مردم درخلال آنها از کتاب خدا، آب زلال، حکمت عالیه را می‌ـنوشیدند، مجالسی که برخی از رؤسای ادیان دیگر (غیر از اسلام) در آن شرکت می‌کردند وآنگاه باقلب پریشان وعقیدهٔ متزلزل نسبت به دین‌خود از آن‌مجالس بیرون می‌رفتند وبرخی ازاین رؤسا، آشکارا به‌این امرکه دین اسلام شایسته‌تر از هرآئینی است اعتراف می‌کردند. (۳)».

---

(۱) زعماء الاصلاح، صفحهٔ ۳۲۲.

(۲) این مرد بزرگوار، آثار گرانبهائی به‌زبان عربی و فرانسه دارد که از جمله کتاب‌ارجمند: «النباء العظیم» است‌که درحقانیت قرآن کریم نگاشته و درآنجا بخوبی اثبات نموده است که قرآن، جلوه‌ای از وحی الهی است نه انعکاسی از اندیشه‌های محمد (ص).

(۳) تاریخ الاستاذ الامام، جزء سوم، صفحهٔ ۲۰۶.

سیمای شیخ:

چون گوشه‌ای از چهرهٔ باطنی و اخلاقی شیخ را نشان دادیم، اینک سزاوار است که از چهرهٔ ظاهری او نیز سخن بمیان آوریم.

شیخ مصطفی عبدالرّزاق که ازنزدیک شیخ محمد عبده را دیده بود می‌نویسد:

«... او مردی بود با قامتی میانه، یا کمی بلندتر. اندامش لاغر نبود، بنیه‌ای نیرومند داشت، عضلاتش سخت وحرکاتش سبک و تند بود. صورتش ازملاحت درشکل کلّی وهمچنین درجزئیّات، برخوردار بود ومحاسن سپید و شاداب و چرخان وی با صورت نورانی او همراه بود و چند تار موی بر بالای پیشانی بلندش که از عقل وسیع و اراده و هوش او سخن می‌گفت، رسته بود، ریز چشم نبود و دو چشمانش معتدل بلکه متمایل به‌درشتی بود! نمی از اشک در دیده‌اش می‌درخشید که آدمی را افسون می‌کرد و سینه را از ترس و شگفتی و دوستی او پر می‌نمود. گواهی می‌دهم که جمال ظاهرش از جمله سپاهیانی بودکه‌خداوند آن‌را به‌تسخیرنبوغ وی درآورده‌بود! صدایش شیرین و گرم می‌نمود و لشکر دیگری برای جلب قلوب بود!

من در روزگاری که شیخ، به ازهر آمد در میان طلاب ازهـری، دانشجوی کوچکی بودم و استادان ما که ـ خدا از آنها درگذرد ـ پیاپـی برای ما از شیخ بدگوئی می‌کردند و وجود او را برای دین و دینداران، خطری بزرگ بشمار می‌آوردند! این تلقینات، در ذهن کودکانهٔ ما مؤثّـر افتاده بودومن بخاطر حفظ دین خود از دیدار استاد می‌گریختم وبا اینکه دوست پدرم بود از استماع درسش خودداری می‌کردم!

یکبار در درس شیخ حضور یافتم تا ببینم زشتی چهرهٔ بی‌دینان، چگونه است؟ و بنگرم که با این چهره، عقل ودلشان نیز چگونه کـریه و ناپسند است؟!

چون آن‌مرد بزرگوار را دررواق عبّاسی دیدم که‌کتاب خدا را تفسیر

می‌کرد از همان لحظه نزد خود گفتم: بار خدایا اگر این الحاد و بی‌دینی است (که کسی با این‌سیما، وبدینگونه کتاب توراتفسیرکند) پس‌من‌نخستین ملحد هستم!!

إِنْ كَانَ رفضاً حبُّ آلِ محمّدٍ فَلْيَشْهَدِ الثقلانِ إِنّي رافضي! (۱)

با وفات شیخ محمد عبده، مصر تکان خورد و سخت به‌هیجان‌آمد و کاملاً معلوم شد که این مرد بزرگ چه مقامی در دل مردم مصر داشته‌است. وبا وجودآنکه دستگاه حاکم مصر با محمد عبده به‌سختی مخالفت و ستیـزه داشت، بااینـهمه درتشییع جنازهٔ او جمعیت عظیمی شرکت کردند وجرائد مصر ودیگرکشورها ازاین‌مصیبت بزرگ که برای جهان اسلام پیش‌آمده‌بود، سخن گفتند.

آری محمد عبده مرد! ولی ندای اصلاح طلبی و تجدید حیاتی‌که او درداده‌بود، سراسرآفاق جهان‌اسلامی‌رافراگرفت واینک تفسیر «المنار» ودیگر آثارشیخ،همچنان این‌ندارا به‌نسلهای‌جدید ومسلمان می‌رسانند!

---

(۱) به «مقالهٔ شیخ مصطفی عبدالرّزاق در مقدّمهٔ مجلّهٔ العروه الوثقی» صفحهٔ ۳۳ و۳۴ نگاه کنید. شعری که استاد عبدالرزاق آورده بنا به‌مشهور از امام شافعی‌است می‌گوید: اگر دوستی خاندان محمد (ص) نشانهٔ رافضی بودن است، پس جن و انس گواهی دهند که من رافضی هستم!

سخنانی را که عبدالرزاق در وصف شیخ آورده مقایسه‌کنید باآنچه که‌درجزء سوم ازتاریخ الاستاذ الامام، صفحهٔ ۹۶ از قول ابراهیم یازجی مسیحی، مدیر مجلّهٔ مصری «الضیاء» نقل شده است.

کتابنامه

قرآن کریم — کتاب الهی

شرح نهج‌البلاغه — شیخ محمد عبده

العروه‌الوثقی لاانفصام لها — سیدجمال‌الدین ـ محمدعبده

سید جمال‌الدین حسینی — صدر واثقی

الواردات فی سرالتجلیات — شیخ محمد عبده

نشاتی و تربیتی — شیخ محمد عبده

عبقری‌الاصلاح والتعلیم ، الامام محمدعبده — عباس محمود العقاد

تفسیر الجواهر — شیخ طنطاوی

شرح الاجرومیه — شیخ کفراوی

زعماء الاصلاح فی‌العصرالحدیث — احمد امین

تاریخ الاستاذ الامام شیخ محمد عبده — رشید رضا حسینی

الموطا — مالک‌بن انس

التعریف لمذهب اهل‌التصوف — ابوبکر ، محمد کلابادی

قوت‌القلوب — شیخ ابوطالب مکی

رساله المسترشدین — ابوعبدالله حارث محاسبی

کشف‌المحجوب — هجویری

شرح الاجرومیه	شیخ خـالد
شرح شمسیه	قطب‌الدین رازی
مقدمهٔ «العروه‌الوثقی»	شیخ مصطفی عبدالرزاق
الاشارات	ابن سینـا
شرح «العقاید العضدیه»	جلال‌الدین دوانی
حاشیه بر شرح دوانی	شیخ محمد عبده
تهذیب الاخلاق	ابن مسکویه
التحفه الادبیه فی‌تاریخ‌الممالک‌الاروبیه	حنین نعمه‌الله خوری
کامل‌التوازیخ	ابن اثیـر
تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک)	ابوجعفر طبری
ihistaire de la cistilization	فرانسوا گیزو
تفسیر «المنـار»	شیخ محمد عبده ــ رشید رضا
الشیخ محمد عبده بین‌الفلاسفه‌والکلامین	دکتر سلیمان دنیا
مقدمهٔ ابن‌خلدون	عبدالرحمن‌بن خلدون
گفتار خوش یارقلی	محلاتی
خاطرات جمال‌الدین	محمدپاشا مخزومی
سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب	دکتر حمید عنایت
وسائل‌الشیعه	شیخ حر عاملی
رساله فی‌ابطال مذهب‌الدهریین . . .	شیخ محمد عبده
مقامات بدیع‌الزمان	بدیع‌الزمان
شرح نهج‌البلاغه	ابن ابی‌الحدید
رسالهٔ نیچریه	سید جمال‌الدین
رساله‌التوحید	شیخ محمد عبده
البصاتر النصیریه	ساوی
سیره ابن‌هشام (سیره رسول‌اللهص)	ابن‌هشام

الروض الانف	عبدالرحمن سهیلی
الاسلام والنصرانیه	شیخ محمد عبده
مصر جدید	دی ژر پیل
محمد عبده	دکتر عثمان امین
الضیاء (مجله)	عده‌ای از نویسندگان
ثمرات الفنون (روزنامه)	عده‌ای از نویسندگان
الوقایع المصریه (مجله)	عده‌ای از نویسندگان
الشفاء (مجله)	عده‌ای از نویسندگان
المقتطف (مجله)	عده‌ای از نویسندگان
نگین (مجله)	عده‌ای از نویسندگان
الجامعه (مجله)	عده‌ای از نویسندگان
الفکر الاسلامی المعاصر	نمازی التوبه
الکشاف	زمخشری
احکام‌القرآن	ابوبکربن عربی
مفاتح‌الغیب	فخرالدین رازی
المخصص	ابن سیده
مدونه الامام مالک	مجموعه‌ای ازفتاوی مالک‌بن‌انس
فتح‌القدیر	
المبسوط	
الدر المختار	ابن‌عابدین

از انتشارات قلم منتشر شده است :

عنوان	نویسنده
۱ــ قاسطین ، مارقین ، ناکثین	دکتر علی شریعتی
۲ــ تحلیلی تاریخی از دو مفهوم قرآنی	حسین رهجو
۳ــ بردگی فکری	رضا اصفهانی
۴ــ توحید ، طبیعت ، تکامل	مهندس بازرگان
۵ــ مرغ با فکر	مصطفی ابوالقاسمی
۶ــ مثل آفتاب	محمد علی اصفهانی
۷ــ داستانهای علی و مش مدینه	زهرا رهنــورد
۸ــ موضعگیری طبقات اجتماعی	زهرا رهنــورد
۹ــ خارهای الجزایر	مصطفی ابوالقاسمی
۱۰ــ پژوهشی در اسناد ومدارک نهج البلاغه	محمد مهدی جعفری
۱۱ــ حیات ومرگ تمدنها از دیدگاه قرآن	دکتر حبیب‌الله پایدار (پیمان)
۱۲ــ حرکت وتحول از دیدگاه قرآن	محمد تقی جعفری
۱۳ــ جزمیت فلسفهٔ حزبی	ابوذر ورداسبی
۱۴ــ امت و امامت	دکتر علی شریعتی
۱۵ــ گیاه‌شناسی	دکتر علی شریعتی
۱۶ــ نزاع کلیسا و ماتریالیسم	محمد نخشب
۱۷ــ اون روز که آبجیم مرد	محمد علی اصفهانی
۱۸ــ کلیات تمدن از دیدگاه ابن‌خلدون	دکتر عزت‌الله رادمنش
۱۹ــ نهاد ناآرام جهان	دکتر عبدالکریم سروش
۲۰ــ ایران در پویهٔ تاریخ	ابوذر ورداسبی

کتابهای زیر منتشر می‌شود:

۱ـ شهیدان صدر اسلام	دکتر سامی‌النشار ـ ترجمهٔ ابطحی
۲ـ نمایشنامهٔ سفر	م. ر. بختیاری
۳ـ نماز یا پیکار ایدئولوژی توحید وشرک	دکتر عزت‌الله رادمنش
۴ـ گل سرخ توحید را تیغ نگهبان است	
دفتراول، دفتر دوم، دفتر سوم	دکتر حبیب‌الله پایدار(پیمان)
۵ـ رویاروئی مسلکها و جنبشهای سیاسی خاورمیانهٔ عربی	
	علی‌السمان ـ ترجمهٔ ن. حمید
۶ـ متفکرین اسلامی دربرابر منطق یونان	مصطفی حسینی طباطبائی
۷ـ شیخ محمد عبده، مصلح بزرگ مصر	مصطفی حسینی طباطبائی
۸ـ ربنا	ترجمهٔ حسن حبیبی
۹ـ ندای حق	
۱۰ـ فصل شکفتن زبان و قدم	مرتضی بختیاری
۱۱ـ سه سرود	م. ح. زورق
۱۲ـ شبچراغ	م. ح. زورق
۱۳ـ فریاد	م. ح. زورق
۱۴ـ خنیاگران خون	م. بهشتی